بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**چگونگی تعیین امام** **{جلد 16 }**

**- پیشگفتار**

خداوند انسان را با ماهيت و توانمندي آفريده است كه او را شايسته جانشيني خود در زمين كرده است در حالي كه هيچ مخلوق ديگري، حتي ملائكه اين توان را ندارند، چرا كه ملائكه مأمور به سجده بر آدم شدند، در عين حال انسان داراي بعد ديگري است كه مانع از ترقي وتكامل او مي باشد.

همين خصيصه، يعني دارا بودن توانائي هاي بالا از سويي و گرايش به سقوط و انحطاط از سوي ديگر، كاشف از اين است كه تنها انسان است كه داراي اراده است و آزادي انتخاب بهترين كار ومناسب ترين گام براي بنيان گذاري بهترين زندگي را دارد.

اين توانمندي به انسان، امكان سير در ابعاد گسترده تري را مي دهد تا جايي كه مرزهاي حس را مي شكند و مي يابد كه دست قدرت براي زندگي او هدفي در نظر گرفته باشد، آفرينش او بيهوده نبوده وبي استفاده رها نشده است، چنانكه قرآن كريم تصريح مي كند:

{آيا پنداشتيد كه شما را بيهوده آفريده ايم وشما به سوي ما بازگردانده نمي شويد؟}(1)

واين تنها انسان نيست كه بر اساس طرح ونقشه از پيش ترسيم شده در حركت است، بلكه ساير مخلوقات هم در اين امر با او مشاركت دارند. قرآن كريم تصريح مي كند: {و آسمانها و زمين و آنچه ميان آن دو است را به بازي نيافريديم.}(2)

با اثبات اين امر كه همه مخلوقات و ازجمله انسان، با حكمت و تدبير معين وبه سوي هدفي معين وهدايت شده در حركت اند، اين سؤال مطرح مي شود كه اين هدف چيست؟ ))

قرآن كريم، هدف از خلقت انسان را اين گونه بيان مي كند:

{وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ}(3)

((وجن وانس را نيافريدم جز براي آنكه مرا بپرستند)).

در اين آيه شريفه كلمه "الا" براي بيان حصر و "لام" در "ليعبدون" هم بيانگر علت است ونتيجه جمع اين دو، اين است كه خدا از خلقت انسان هدفي جز عبادت نداشته است و علت خلقت انسان نيز عبادت بوده است.

پس از روشن شدن اين مطلب بايد ديد كه حقيقت عبادت چيست؟ وحال كه هدف نهايي خلقت انسان، عبوديت و نزديكي به خداوند و در نتيجه تكامل انسان است، چه چيزي رسيدن به اين هدف را تضمين مي كند؟

انسان به صورت فطري وطبيعي آنچه را كه در راه بر طرف كردن موانع رشد خود به آنها محتاج است مي شناسد و ميداند كه به اسباب و وسايلي احتياج دارد تا او را به كمال مطلوب برسانند اما چگونه به سوي آن كمال هدايت شود؟

در اين جا مي يابيم كه حكمت خداوند اقتضا مي كند تا آن اسباب و وسايلي را كه باعث تحصيل معارف، ارزشها و تربيت انسان مي شود و راهنماي او به سوي كمال است در اختيار او قرار دهد. و مي يابيم كه چون درك بشري به تنهايي از هدايت بشر به شاهراه كمال عاجز است، چون محدوده به دو عرصه عقل وحس مي باشد و اين دو براي درك حقايق موجب كمال انسان كافي نيستند، دستي از غيب پديدار شده و اين نياز انسان را كه مهم ترين نياز او نيز هست برآورده كرده است.

پس نخستين انسان، پيامبري برگزيده از جانب خدا براي راهنمايي به راه راست بوده است و وظيفه انبيا در برابر مردم، بيان معارف، ارزشها و حقايق تكامل بخش انسان و تربيت انسان در آن راستا است.

مقام نبوت به شرح معلوماتي مي پردازد كه بشر مي تواند آنها را بشناسد و به آن نياز دارد؛ اما گاهي به جهت تأثير تربيت غلط، در رسيدن به حقيقت آن ناتوان مي ماند؛ تربيتي كه حيات انسان و سنن الهي را نابود مي كند؛ همان سنتي كه اگر انسان آن را برگزيند به سعادت وكمال مي رسد، ولي به جهت گرايش به ماديات از آنها رو گردان مي شود. و در اينجاست كه نقش پيامبر صلي الله عليه و آله مشخص مي شود و خداوند مي فرمايد:

{پس پند ده، جز اين نيست كه تويي پند دهنده}(4).

نقش پيامبر و ضرورت وجودي او در اين بُعد نيز تجلي مي كند كه در كارهاي خوب، الگويي براي مردم باشد، چرا كه او در اخلاق وفداكاري كامل است و اين نقش ايشان در قرآن تزكيه نام گرفته است:

{وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ}(5)

وپاك مي سازد ايشان را و مي آموزد شان كتاب وحكمت را

پس از معلوم شدن اين مطلب كه هدف از خلقت انسان، بندگي خداي سبحان به صورت مطلق است و انسان به صورت فطري در پي وسيله ي است كه او را به كمال مطلق برساند؛ زيرا عشق به كمال از درون فطرت او سرچشمه مي گيرد، و پس از روشن شدن اين مطلب كه نقش نبوت، آشكار كردن نشانه هاي راه و بيان معارف منتهي به كمال است، اين سؤال مطرح مي شود كه چه نيازي به امتداد رسالت پيامبران به وسيله امامت است كه شيعه در آن نص وعلم خداداد و عصمت را شرط مي داند؟

براي پاسخ به اين سؤال و سؤال هايي از اين قبيل بايد در ابتدا بدانيم كه ماهيت امامت از ديدگاه الهي و وظيفه آن چيست؟

پس از مشخص شدن موضوع بحث، امكان پاسخ گويي به اشكالاتي كه در باره امامت و شرايط آن از قبيل علم وعصمت و.... به ذهن مي رسد فراهم خواهد بود.

---

1. . مؤمنون: (23)، 115.

2. . دخان: (44)، 38.

3. . ذاريات: (51)، 56.

4. . غاشيه: (88) ،21.

5. . جمعه: (62).25.

---

**- محل اختلاف در مسأله ی امامت**

در مكتب اهل سنت، امامت و خلافت در يك جهت متبلور شد كه همان جانشيني بعد از پيامبر يا رهبري سياسي بعد از وفات پيامبر صلي الله عليه و آله است كه عهده دار امور نظام اسلامي باشد.

از اين رو در اين مكتب علتي براي اينكه اين رهبر بايد با نص وتعيين از طرف خدا و بيان رسول خدا باشد وجود ندارد، بلكه اين امر به مردم واگذار گرديده است تا هر كس را كه خواستند و براي اين كار مناسب يافتند به رهبري خود انتخاب كنند، چون نقش خليفه در اين نظريه، فراتر از وظيفه رهبري سياسي نيست، و منطقي است كه راه نصب خليفه به صورت شورايي يا مجمع نخبگان و يا به صورت ارثي باشد.

بنابر اين فرضيه، شرايط چنين كسي كه كانديداي رهبري سياسي بعد از پيامبر باشد چيست؟

مي توان اين شرايط را از ديدگاهي كه خلافت را بعد از پيامبر، تنها در رهبري سياسي مي داند، استنباط كرد، بنابر اين كافي است اين شخص از نظر رفتارهاي اجتماعي، شخص عادلي باشد و به اندازه متعارف به اداره جامعه آگاه باشد وهيچ نيازي به عصمت وعلم خداداد ندارد وكافي است كه در او قدرتي باشد كه بتواند اداره ي نظام اسلامي را عهده دار شود.

نظريه اهل سنت در موضوع امامت وخلافت اين است كه امامت, چيزي فراتر از يك رهبري سياسي نيست كه مشروعيت خود را يا از راه انتخاب وشوري به دست مي آورد يا از راه قهر وغلبه ويا از راه وصيت وميراث, همان گونه كه بعد از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله همه اين راهها عملا انجام پذيرفت وشرط تصدي آن هم عدالت وعلم به ميزان متعارف است.

از اين رو است كه بعضي در ضرورت وجود امام غايب يا ضرورت معصوم بودن امام يا ضرورت تعيين ونصب امام با نص صريح پيامبر صلي الله عليه و آله شبهه كرده وبه طرح سؤال مي پردازند.

اما مكتب شيعه وظيفه امام را بعد از پيامبر, هم سنگ با وظيفه ي پيامبر مي داند كه تا دنيا باقي است امتداد دارد وعلاوه بر عصمت, نص وعلم خداداد, حتي عصمت قبل از بلوغ را شرط مي داند.

به همين سبب است كه مكتب اهل سنت براي وجود اين شرايط دليلي نمي بيند وآنها را با وظيفه اي كه بر دوش خليفه است منطبق نمي داند؛ بلكه اين شرايط را وسيعتر از دامنه وظايف خليفه مي داند.

اينجا محل اختلافي است كه موجب تشويش در فهم معناي امامت وشك در مسأله ي عصمت يا لزوم تنصيص شده است. واين نوع برداشت, بعضي را وا داشته است تا در ريشه هاي مسأله نص به تحقيق بپردازند تا ثابت كنند كه در حيات ائمه عليهم السلام چنين چيزي نبوده است.

همه اين تلاش ها در باره مفهوم امامت وخلافت وتشكيك در مسأله نص وساير شبهاتي كه در اين باب مطرح مي شود, از همين نوع نگرش كه اهل سنت دارند, نشأت گرفته است, لكن اگر در پرتو كتاب وسنت به امامت بنگريم, آن را فراتر از اين نوع نگرش يافته ومي بينيم كه امامت داراي بعد ديگري است كه با اين برداشت سطحي تفاوت جوهري دارد.

مكتب اهل بيت معتقد است كه امامان دوازده گانه, نقش ديگري هم دارند كه مستلزم شرايطي بيشتر ودقيق تر از رهبري سياسي است.(1)

---

1. . بحث حول الامامه, سيد كمال حيدري.

---

**- رابطه ی بين نصّ و عصمت**

هنگامي كه نقش امام را مرجعيت ديني دانستيم و وظيفه قانون گذاري شرعي نياز به ابعاد مختلفي از عقايد, احكام, اخلاق ورهبري داشت, اطاعت وپيروي از او نيز بر همه واجب مي شود, براي همين است كه گفته ها, كارها وتقريرات امام معصوم, مانند پيامبر صلي الله عليه و آله حجت شرعي ومنجز تكليف ودر پيشگاه خداوند معذّر است.

اين نقش خطير الهي, مستلزم چند چيز است. يكي از آنها اين است كه امام مانند پيامبر صلي الله عليه و آله در دريافت, تبليغ وسلوك معصوم باشد وواضح است كه عصمت به اين معنا, شرط رهبري سياسي نيست.

وظيفه امامت اقتضا دارد كه امام به تمام آنچه كه مردم در امور دنيوي واخروي خود به آن نياز دارند آگاه باشد ولازم است كه برترين فردِ زمان خود باشد تا بتواند مسئوليت خود را به نحو احسن به انجام برساند.

وشيعه معتقد است كه پيامبر در تعيين امام بعد از خود، نقش مستقلي ندارد؛ بلكه اين كار با دستور خدا انجام مي شود؛ زيرا ملاك امامت وهدف از آن، ارتباط تام با موضوعِ ختم نبوت واستمرار هدايت الهي دارد. وحكمت ختم نبوت, تعيين امام معصوم است وامام بايستي كه بعد از پيامبر, مصالح وضرورت هاي امت اسلام را فراهم كند.

بدين ترتيب امامت از مسائل اعتقادي است, نه يكي از فروع فقهي. واين نكته است كه شرايط آن را چنين سخت كرده وبيشتر از شرايط رهبري سياسي قرار داده است.

حال كه مسئوليت امام, فراتر از رهبري سياسي است ومستلزم شرايط مهم تري نيز هست, جا دارد كه مانند يكي از اصول دين با آن برخورد شود.

مرحوم شهيد ثاني در رسائل خود مي نويسد: ((... چهارمين اصل, تصديق امامت ائمه اثني عشر عليهم السلام است وطايفه بر حق اماميه اعتقاد به آن را در تحقق ايمان معتبر واز ضروريات مذهب خود مي دانند, ولي غير آنها چنين اعتقادي ندارند وامامت را از فروع مي دانند))(1).

ما شيعيان تشخيص وتعيين امام را خارج از صلاحيت وقابليت بشر مي دانيم ومعتقديم كه انتخاب, هرگز نمي تواند مشخص كننده ي عصمت فرد باشد. همچنين علم خدادادي وساير قابليت ها واستعدادهايي كه ائمه عليهم السلام داراي آن بوده اند. اين طريقه انتخاب چيزي شبيه به انتخاب پيامبر به وسيله خدا از ميان مردم است وبا وحي ونص به مردم ابلاغ مي شود.

سيد مرتضي در رسائل خود, در باب اعتقادات واجب در باب نبوت مي گويد: ((چون خداوند متعال مي داند بعضي از كارها به صلاح ما است, بعضي از كارها, تباه كننده دين ما مي باشند وعقل در تشخيص آن راهي ندارد, فرستادن پيامبران براي شناساندن آنها واجب مي باشد. راه شناخت پيامبر هم فقط معجزه است. نشانه ي معجزه هم اين است كه خارق العاده, مطابق با مدعاي پيامبر, از نظر جنس يا وصف براي همگان غير قابل انجام, و در شمار كارهاي خدا يا مانند آن باشد. اگر با چنين اوصافي بود, بايد آورنده آن را تصديق كرد كه در اين صورت عدم تصديق, زشت وناپسند است.

در باب اعتقادات واجبه در امامت, عصمت امام را نيز واجب دانسته اند, زيرا در غير اين صورت امام غير معصوم, به شخص معصوم ديگري احتياج پيدا مي كند تا وقتي كه به امامي معصوم برسيم. از ديگر سو امام بايد افضل و أعلم از رعيت خود باشد؛ چون مقدم داشتن مفضول بر افضل از نظر عقل ناپسند است, بنابر اين تعيين امام بايد از جانب خدا با نص باشد نه با انتخاب مردم چون مردم امكان شناخت صاحبان عصمت را ندارند))(2) .

از اينجا در مي يابيم كه در نظريه ي شيعه, نص يكي از اركان امامت است كه كاشف از نقش معنوي وتوانايي هاي الهي است كه نزد امام به وديعه نهاده شده است ونص است كه جانشين پيامبر را در ادامه وظيفه الهي اش مشخص مي كند.

---

1. . العقائد الاسلاميه: ج1, ص282, مركز المصطفي، به نقل از رسائل شهيد ثاني: ج2, ص145.

2. . همان: ج 1, ص281, مركز المصطفي؛ رسائل الشريف المرتضي: ج 3, ص18.

---

**- نظريه ی نصّ و پيدايش شوری**

اگر هدف اسلام از خلافت بعد از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله بنابر نظريه نص باشد كه خلافت را وسيع تر از رهبري سياسي مي داند, پس موضع اسلام در برابر اصل شوري چيست كه عده اي در برابر نظريه نص به آن ملتزم شده اند ورابطه شوري و تصميم گيري هاي آن با امامت منصوص چه مي باشد؟

ما اين مسأله را اولا از نقطه نظر تاريخي پيگيري مي كنيم, سپس به اين مسأله مي پردازيم كه خليفه بايد از جانب پيامبر با نص تعيين شود ودر مرحله سوم به مشروعيت تصميم گيري هاي شوري ورابطه آن با ولايت منصوص خواهيم پرداخت تا به اين نتيجه برسيم كه تز حكومت اسلامي, شوري نيست, بلكه شوري فقط يك اصل جهت دهنده اي است كه موجب غنا بخشي به تصميم گيري هاي اسلامي در زمينه هاي حيات اجتماعي است. در عين حال اين مقررات براي امام معصوم, الزام آور نمي باشد وشوري در فرهنگ اسلامي غير شيعي, براي توجيه واقعيت ساخته شده ومي كوشد تا به آن وجهه ي شرعي بدهد و مي توان گفت كه شوري, نظريه ي توجيه است نه تشريع.

### 1- شوری از دیدگاه تاریخ

از آنجا كه امر دين ودنياي مردم جز با وجود حاكمي كه امت را ارشاد كند ودر آنچه صلاح زندگي وآخرت آنان است, آنها را رهبري نمايد, به سامان نخواهد رسيد, مسلم است كه اسلام هم در مسأله حكومت, مردم را بلا تكليف رها نكرده است.

به همين دليل است كه عده اي از پيروان نظريه شوري گفته اند: ((اسلام به مردم اختيار داده تا خود شيوه حكومت ونيز شايسته ترين شخص را براي حفظ نظام وشريعت برگزينند. وبا اين كار امر حكومت را ناديده نگرفته است وبه همين خاطر است كه در تاريخ اسلام, گرايشي به وجود آمده است كه مسأله حكومت را كاملا به آنچه در عصر صحابه روي داده است, مستند مي كند.

هنگامي كه نظام تشريع كه منبع آن قرآن وسنت است, از اين مسأله بزرگ نظام ديني, غفلت كرده وآن را به امت وا گذاشته است, ما چگونه راه حلي براي آن بيابيم؟ در اينجا اين سؤال پيش مي آيد: آيا در تعيين خليفه, قاعده ي ثابتي هست كه امت به آن استناد كند؟ واگر هست مشروعيت آن تا چه حد است؟

جواب آنان اين است كه در تعيين خليفه, سه روش موجود است:

روش اول: راي اهل حل وعقد كه به نظام شوري تعبير مي شود.

البته همين روش در نزد صحابه, شكل واحدي نداشته است وبه تبع همين اختلاف, شوري را به دو صورت تقسيم كرده اند:

نظام شوراي ابتدايي؛ همان گونه كه در بيعت ابو بكر وعلي بن ابي طالب روي داد.

نظام شوري در بين تعدادي كه آنها را خليفه سابق معين مي كند, همان گونه كه عمر انجام داد.

روش دوم: ولايت عهدي است؛ يعني تعيين خليفه بعدي توسط خليفه قبلي قبل از مرگ. اين روش هم سه صورت به خود گرفته است:

خليفه سابق شخص معيني را به خلافت برگزيند؛ چنانكه ابو بكر عمر را به خلافت برگزيد.

عده اي را تعيين كند كه يكي از آنها خليفه بشود, همان گونه كه عمر شش نفر را تعيين كرد تا خليفه بعدي از ميان آنها انتخاب شود.

اينكه خليفه دو نفر يا بيشتر را به ترتيب به خلافت بعد از خود انتخاب كند به اين ترتيب كه بعد از من فلاني خليفه است وبعد از او فلاني وبه همين ترتيب هم عمل شود, چنانكه سليمان بن عبد الملك, عمر بن عبد العزيز را براي جانشيني خود ويزيد بن عبد الملك را به جانشيني او منصوب كرد يا هارون كه جانشيني را به ترتيب در سه نفر از فرزندان خود قرار داد.

روش سوم: به دست گرفتن حكومت است با زور وقوه قهريه. امام احمد حنبل گفته است: ((امامت از آن كسي است كه پيروز شود)).

پيدا است كه اين نظريه با همه شكل ها نظريه اي توجيهي است نه تشريعي. اين نظريه آنچه را كه در عمل واقعه شده است, توجيه مي كند وتنها دليل اين توجيه, مبرا كردن صحابه از اين اتهام است كه در امر خطير امامت بدون دليل شرعي عمل كرده اند وتبرئه آنها از پيامدهايي است كه اين كار به دنبال داشت.

قائلين به نظريه شوري, در استدلال به تكّلف وزحمت افتاده اند؛ زيرا:

هيچ كدام از اين سه روش, مستند به دليل شرعي نيستند وحتي فقهاي صحابه, قبل از پيدايش آن شناختي از آنها نداشتند.

اصل شورايي كه به روش اول واز بيعت ابو بكر برگرفته شده است, در همين بيعت تحقق پيدا نكرده است! وپس از اينكه عمر اين بيعت را ((فلته)) لغزش وبدون مشورت توصيف كرد, كسي نمي تواند تحقق شوري را در اين بيعت ادعا كند, اما متأخرين به آن رنگ شوري داده اند تا در اين لباس جديد, وجه شرعي اول را در انتخاب خليفه پيدا كند. وديگران هم به آن رنگ اجماع داده اند.

چون بيعت اولين خليفه بدون مشورت انجام شد وبراي اين كار منتظر حضور بزرگان مهاجر وانصار كه بايد در رأس اهل حل وعقد مي بودند؛ نشدند, بهانه اي كه براي توجيه اين كار انتخاب شد, ترس از به وجود آمدن فتنه بود. از خطبه ي عمر نيز كاملا آشكار است كه بهانه ي عجله در بيعت همين بوده است؛ أما عجيب اين است كه رفته رفته همين امر، يعني فتنه سر از روش سوم در آورد, جايي كه غلبه با شمشير واستيلاي با زور را, راهي براي تعيين خليفه مي داند وهميشه آن را كه پيروز ميدان جنگ باشد, خليفه ي شرعي واجب الاطاعه مي دانند چنين است كه هميشه راه براي هر ظالم طمعكاري باز است وآيا فتنه چيزي غير از اين است؟

---

## 2- ضرورت نصّ پيامبر در مورد جانشين خود

فراء در الاحكام السلطانية گفته است: ((در اينكه هر خليفه اي حق دارد تا بر خليفه بعد از خود نص وتصريح داشته باشد, هيچ اختلافي نيست, چون امام در اين كار از ديگران محق تر است. پس هر كس را او انتخاب كند, همان خليفه است وديگر نيازي به رضايت اهل حل و عقد نيست))(1). و((اين حق از اين جهت به خليفه داده شده كه امت در اضطراب وفتنه گرفتار نشوند))(2). ((براي همين است كه بعضي از صحابه به عمر مراجعه مي كردند واز وي مي خواستند تا جانشيني براي خود تعيين كند))(3)

ابن حزم در تأييد اين قول مي گويد: ((صحت عقد امامت به چند وجه است:

اولين آنها كه صحيح ترين وبهترين آنها هم هست اين است كه امام, انساني را براي امامت بعد از خود برگزيند چه اين كار را در زمان سلامتي انجام بدهد يا در بستر مرگ, همان گونه كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در باره ابو بكر چنين كردند وابو بكر در باره عمر وسليمان بن عبد الملك در باره عمر بن عبد العزيز نيز همين كار كردند)).

او مي گويد: ((اين وجه, همان است كه ما بر مي گزينيم واز غير آن اكراه داريم؛ چون اين وجه از مزيت اتصال امامت ونظم در امور اسلام ومسلمين برخوردار است واختلاف وآشوب كه ممكن است در راههاي ديگر پيش بيايد, مانند در هرج ومرج ماندن مردم يا پيدايش قدرت هاي منطقه اي يا طمع ورزي عده اي به قدرت را از ميان مردم بر طرف مي كند)).(4)

منتهي چيزي كه قابل اثبات نيست؛ بلكه كسي مدعي آن هم نشده است, نص پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله بر خلافت ابو بكر است كه امت در عدم آن اتفاق دارند. وبر فرض اگر كسي بخواهد مثل چنين نصي را بر خلافت ابو بكر اثبات كند, بايد چند پيامد را پذيرا شود: حادثه سقيفه را به كلي منكر شود وتمام كلماتي را كه تاريخ در باره خلافت, از ابو بكر, عمر, علي, عباس وزبير نقل كرده است, انكار كند. سپس بايد تمام دلايلي را كه نظريه اهل سنت در باره خلافت بر آن بنا شده است, ويران كند؛ چون نظريه اهل سنت بر يك اصل بنا شده وآن بيعت با ابو بكر به همان طريقه اي كه در سقيفه وبعد از آن انجام شد ونظريه شوراي اهل حل وعقد براي اولين بار بعد از اين واقعه پيدا شد. ونيز بايد ((اجماعي كه در ميان اهل سنت بر عدم نص بر ابو بكر

محقق است)) را نفي كند.(5)

اينجا غزالي كلامي موافق اين اجماع دارد كه بنيان كلام ابن حزم را خراب مي كند. او مي پرسد: ((مگر نگفته ايد براي رفع اختلاف از بين امت, نص از پيامبر وخليفه واجب است؟)) سپس پاسخ مي دهد: ((اگر اين كار واجب بود, حتما پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله اين كار را مي كردند؛ ولي ايشان وهمچنين عمر اين كار را نكرده اند)).(6)

هنگامي كه ابن حزم نظريه اش را تشريح مي كند, كاملا نظريه شوري ورأي اهل حل وعقد را نفي مي كند وانتخاب خليفه را به نص وا مي گذارد؛ زيرا وي به ضرورت نص معتقد است؛ ولي او به نصي نياز دارد كه با وقايع روي داده بعد از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله تطبيق كند, حتي اگر دليل با اين امر مطابق نباشد.

مخفي نماند كه هرگز جاي نص در نظريه شوري خالي نخواهد بود وشوري دست اهل حل وعقد را باز نمي گذارد تا هر كه را خواستند انتخاب كنند؛ بلكه محدوديت هايي هست كه شوري ملتزم به آن است واين محدوده را نصّ ثابت از جانب شارع, ترسيم مي كند.

گفته اند: از شرايط امامت, نسب قرشي است وامامت بدون آن منعقد نمي شود. دليل آن هم حديثي است كه از پيامبر اكرم نقل شده است: ((امامان از قريش هستند)). وحديث ديگري كه فرمودند: ((قريش را مقدم داريد وبر ايشان پيشي نگيريد)). با اين دو نص مسلم, جاي هيچ شبهه ومخالفتي باقي نمي ماند.(7)

براي اين فرد قرشي شرط ديگري هم گذاشتند وآن اينكه بايد يك قرشي اصيل از بني نضر بن كنانه باشد تا كاملا با نص موافق باشد.(8)

امام احمد گفته است: ((خليفه از غير قريش نخواهد شد)).(9)

براي تواتر اين نص هم به اين واقعه استدلال كرده اند كه وقتي مهاجرين در سقيفه با همين حديث بر انصار استدلال كردند, انصار تسليم شده وخلافت را به آنان وا نهادند.(10)

ابن خلدون مي نويسد: ((جمهور امت براينكه قريشي بودن در خلافت شرط است واگر شخص قريشي به خلافت رسيد اگرچه از اداره امور مسلمانان عاجز باشد, خلافتش صحيح است اتفاق نظر دارند)).(11)

بدين ترتيب نص شرعي وتواتر آن واجماع بر آن اثبات گرديد. اين مطلب هنگامي واضح تر مي شود كه مي بينيم خليفه اول, جانشين خود را با نص معين كرده وبا اين كار, اصل نص براصل شوري پيروز شده ودر عرصه نظام سياسي اسلام داخل گشته است, اگر چه با آمدنش قاعده ي شوري كاملاً ملغي مي شود.

علاوه بر اين, حديث نبوي: ((الائمةُ مِن قُرَيش)), اصل شوري را زير سؤال مي برد, به اين شكل كه اگر شخصي قريشي با زور شمشير بر مردم حاكم شود, حكومت او صحيح است؛ چون با مقتضاي حديث سازگار است.

همچنين تمام شرايطي كه گفته شد, وجود آنها در امام لازم است از قبيل: اجتهاد وعدالت وتقوي, قابل اعتنا نيست؛ چون اگر خليفه از قريش بود, حكومت او صحيح است اگر چه ظالم يا از اداره امور مسلمانان ناتوان باشد.

در اين حال سزاوار است كه شوري از دايره اين حديث پا فراتر نگذارد وجز شخص قريشي خالص, كس ديگري را براي خلافت انتخاب نكند.

خلاصه كلام اين كه ما در مسأله امامت, نصي داريم صريح, صحيح وكارا كه همين حديث: ((الائمةُ مِن قُرَيش)) است وبخاري ومسلم واصحاب سنن وسيره آن را آورده اند.

أما اين نص به دلايل ذيل احتياج به تخصيص دارد:

1. اين نص به تنهايي نمي تواند هدف امامت را كه حراست از دين واجتماع باشد, محقق كند واين حقيقتي است كه بعد از خلفاي راشدين, همه آن را درك كردند.

در صحيح بخاري آمده است: ((وقتي ميان مروان بن حكم در شام وعبدالله بن زبير در مكه درگيري بالا گرفته بود, گروهي از مردم پيش يكي از اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله به نام ابو برزه أسلمي رفتند وگفتند: اي ابو برزه, آيا نمي بيني مردم در چه وضعي گرفتار شده اند؟ گفت: من اجر سكوت خود را از خدا مي خواهم. من بر رؤساي قريش خشمناكم؛ به خدا قسم آنكه در شام است, جز براي دنيا نمي جنگد وآن هم كه در مكه است, جز براي دنيا نمي جنگد)).(12)

2. احاديث صحيحه ديگري وجود دارد كه دايره نص سابق را تنگ مي كند. از جمله احاديثي كه در آن پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله افراد را از فريفته شدن به داشتن نسب قريشي بر حذر داشته واين فريفتگي را سبب نابودي واز هم گسيختگي امور امت دانسته است.

در صحيح بخاري از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله روايت شده است: ((نابودي امت من به دست پسراني از قريش است)).(13)

حال چگونه مي توان بين اين دو حديث جمع كرد؟ واضح است كه راهي جز تخصيص اخباري كه در باره قريش آمده نيست ودر اينجا دو نوع تخصيص وجود دارد:

الف) تخصيص منفي: روايات صريحي وجود دارد كه گروههايي از قريش را استثنا كرده واز دايره بزرگداشت دور مي كند.

ابن حجر هيثمي حديثي را با سند حسن روايت مي كند كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرمودند: ((بدترين قبيله ها در عرب, بني اميه, بني حنيفه وثقيف مي باشند)). او مي گويد حاكم حديث صحيحي از ابو برزه نقل مي كند كه گفت: ((مبغوض ترين طوايف يا مردم نزد پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله بني اميه بودند)).(14)

اخباري هم كه مخصوصا در مذمت آل حكم (پدر مروان) آمده است, فراوان ومشهور است. آيا صحيح است امامت را به كساني بسپاريم كه بدترين قبيله عرب ومبغوض ترين مردم نزد پيامبر صلي الله عليه و آله بودند؟! اگر هم ديديم كه عملا چنين اشخاصي به حكومت رسيدند, بر ما است كه اعلام كنيم آنچه واقع شده, انحراف از نص است, نه اينكه به توجيه آن پرداخته وسعي در الحاق آن به نص داشته باشيم.

ب) تخصيص مثبت: حديثي كه دليل امتياز قريش وبرگزيدگي آن از ميان ساير قبايل است, در دايره قريش بزرگ متوقف نمانده؛ بلكه از ميان قريش طايفه خاصي را برگزيده وفرموده است: ((خداوند از اولاد اسماعيل, كنانه را و از كنانه, قريش را و از قريش, بني هاشم را و از بني هاشم, مرا برگزيد)).(15)

واين دليل مقدم بودن بني هاشم بر طوائف ديگر قريش است.

ابن تيمية نيز اين حديث صحيح را آورده واضافه كرده است ((در سنن آمده كه عباس به پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله شكايت كرد كه بعضي از قريش ايشان را تحقير مي كنند, فرمود : ((قسم به آنكه جانم در دست اوست, آنها داخل بهشت نمي شوند, مگر اينكه شما را براي خدا وبراي قرابت با من دوست بدارند)), پس وقتي خود ايشان بهترين مردمان هستند, شكي نيست كه كارهايشان هم بهترين كارها ست وبرترين فرد ايشان, از برترين فرد ساير قبايل عرب و بلكه بني اسرائيل برتر است: (16)

اينجا, تنها جاي برتري حسب ونسب نيست, بلكه اگر قريش, بني هاشم را براي خدا وبراي خويشاوندي پيامبر صلي الله عليه و آله دوست نداشته باشد, ايمان او صحيح نيست. پس آيا درست است كه تمام قريش را در حق تقدم و امامت باهم مساوي بدانيم, در حالي كه در ميان آنها بني هاشم هستند كه نص, ايشان را تا بالاترين مرتبه ترفيع داده و در ميان آنها بني اميه هستند كه نص, آنها را به پايين ترين مرتبه تنزل داده است؟

اگر در عرصه واقعيت بين اين دو گروه تساوي بر قرار شد, بر ما است كه اعلام كنيم آنچه واقع شده انحراف از نص است نه اينكه آن را توجيه كنيم.

خلاصه اين كه ما در جستجوي نظريه اي منسجم در موضوع امامت, به بيراهه رفته ايم و سبب اصلي اين گمراهي, پيروي از واقعيت موجود در خلافت خلفا, پس از پيامبر صلي الله عليه و آله وتلاش براي توجيه آن است كه آن را در توصيف نظام سياسي اسلام, منبع اصلي مي انگاريم.

آنچه به عنوان خلافت در دوره هاي مختلف واقع شده, آن چنان داراي تناقض است كه ارزش علمي اين نظريه را به عنوان يك راه حل اسلامي براي يكي از مسائل بزرگ جهان اسلام از بين برده است. ودستاويز قرار دادن نص شرعي, منطبق با جوهر نص نبوده وبه شروط وحدود آن ملتزم نشده است.

نظريه شوري نيز در برابر نص خليفه سابق وصلاحيت شوري ونظريه قهرو غلبه عقب مي نشيند.

نظام اهل حل وعقد, هم پيچيدگي بيشتري دارد. گاه يك نفر خود را نصب مي كند ودو نفر از او تبعيت مي كنند, مانند عقد ازدواج, يا چهار نفر از وي تبعيت مي كنند, يا شش نفر كه به جاي مردم, خليفه سابق آنها را معين مي كند, بلكه اين دستخوش چنان تحولي مي شود كه حتي فيلسوف دقيقي چون ابن خلدون , اطرافيان, فاميل ونزديكان خليفه را, صرف نظر از ميزان علم واجتهاد و تقوايشان, اهل حل و عقد قرار مي دهد كه در قضيه ولايت عهدي علي بن موسي الرضا متعرض مأمون شدند(17) !

ولي حقيقتي كه اميدواريم به كسي بر نخورد اين است كه اين امر, به قبل از خلافت مأمون, يعني نيمه دوم از خلافت عثمان باز مي گردد, هنگامي كه او در رأس گروه مشاورين خود, فقط مرداني از فاميل خود از بني اميه, گماشت كه نه اهل فضل واجتهاد بودند و نه از اهل سابقه در دين, در حالي كه در آن زمان كساني بودند كه اين صفات در آنها يافت مي شد. اين افراد عبارت بودند از: عبدالله بن عامر, عبدالله بن سعد بن ابي

سرح(18) سعيد بن عاص, معاوية بن ابي سفيان و مروان بن حكم!

طبري به دو طريق نقل مي كند, ((عثمان به دنبال معاويه, عبدالله بن سعد بن ابي سرح, سعيد بن عاص و عبدالله بن عامر فرستاد و آنها را براي مشاوره جمع كرد سپس به آنان گفت: هر كس وزرا وخير خواهاني دارد وشما وزرا و خير خواهان ومحل اعتماد من هستيد مي بينيد كه مردم چه كرده؟ آنها از من مي خواهند تا واليان خود را عزل كنم؟ از آنچه آنان نمي پسندند به سوي آنچه مي پسندند بازگردم؛ حال شما اجتهاد كنيد ومرا از مشورت خود بهره مند سازيد.

پس از مشورت با ايشان نتيجه اين شد كه واليان را بر مقامشان ابقا كرد وبه آنان دستور داد تا بر زير دستان خود سخت بگيرند و ناراضيان را به بهانه مرز داري به جاهاي دور تبعيد كنند و از باز گشتن نزد خانواده باز شان دارند, ضمناً تصميم گرفت كه حقوق آنان را از بيت المال قطع كند تا در اثر احتياج مطيع وي گردند)).(19)

اين همه تناقض محال است كه در يك نظريه جمع شود و در عين حال نظريه اي منسجم و داراي چارچوب روشن, تعريف شده قابل فهم باشد. تمام آنچه گفته شد, به همان اندازه اي كه ترديد ما را در باره ي درستي آن نظريه زياد مي كند، درستي نظريه ي اعتماد در بر نص را روشن مي سازد.

دكتر احمد محمود صبحي نيز به همين نتيجه رسيده است, مي گويد: ((اهل سنت, جداي از شكاف عميقي كه بين تئوري و واقعيت يا بين حكم شرعي و بين آنجه در خارج واقع مي شود بدان دچار شده اند, در نظر نيز, تئوري منسجمي در سياست كه مفاهيم بيعت, شوري و اهل حل وعقد را بطور مشخص تعريف كند, ارائه نكرده اند.

نظريات سياسي اهل سنت, بعد از غلبه و استقرار دولت اسلامي ظهور كرده است .... چه اينكه اكثر اين آرا فقط براي رد شيعه بوده است..... وبعضي از آنان حكم شرعي را در روش به خلافت رسيدن سه خليفه اول جستجو مي كنند. ولي اين شكاف عميقي كه بين نظريات شرعي فقها وخلافت خلفا در عرصه واقعيت موجود است, جداي از ناهماهنگي بسياري از آرا و ناكامي در استنباط قاعده شرعي, نقطه قوتي براي طرف مقابل كه همان نظريه نص باشد, در شيعه ايجاد كرده است))(20).

---

1. . الاحكام السلطانية، فراء: ص10؛ الاحكام السلطانية بغوي، ص25ـ26.

2. . الفصل: ج4, ص169, تاريخ الأمم الإسلامية خضري: ج1, ص169.

3. . الكامل في التاريخ: ج3, ص65.

4. . الفصل: ج4, ص169.

5. . شرح المقاصد: ج5, ص255

6. . الاقتصاد في الاعتقاد: ص151

7. . الاحكام السلطانية، ماوردي: ص6.

8. . الاحكام السلطانية، فراء: ص20؛ الفصل: ج4, ص89؛ مآثر الانافة: ج1, ص37 ونك به مقدمه ابن خلدون: فصل26, ص242ـ245.

9. . الاحكام السلطانية، فراء:20.

10. . همان: الفصل ,ج 4,ص89.

11. . الاحكام السلطانية، مقدمه: ص 243.

12. . صحيح البخاري: الفتن, باب 20 ح6695.

13. . همان: الفتن, باب3 ح6649؛ فتح الباري در شرح صحيح بخاري: ج13,ص7ـ8.

14. . تطهير الجنان واللسان: ص30.

15. . صحيح مسلم: كتاب الفضائل ح1.

16. . رأس الحسين: ابن تيميه 200 ـ 201 چاپ شده به همراه استشهاد الحسين، طبري.

17. . نظرية الامامة، دكتر احمد محمود صبحي: 26.

18. . او كسي است كه در زمان پيامبر اكرمٰ مرتد ومشرك شد و پيامبر اكرم در فتح مكه خونش را مباح كرد و دستور داد كه اگر او را. به پرده كعبه هم چنگ زده باشد يافتند, بكشند!, شرح حال او را در استيعاب, اسد الغابة و الاصابه نگاه كنيد.

19. . تاريخ طبري: حوادث سال 34, ج 4, ص 333 ـ 335.

20. . الزيديه: ص 35ـ37, رك: النظريه السياسية المعاصرة للشيعة الامامية الاثني عشرية محمد عبد الكريم عتوم, ص 52 او نيز به اين نتيجه رسيده است.

---

**3- مشروعيت تصميم گيرى هاى شورى و رابطه ى آن با ولايت منصوص**

از مهم ترين ادله اي كه نظريه شوري بر آن متكي است آيه شريفه : (وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ) است. اين بنا به نظر كساني است كه مي گويند: ((اين آيه در خطاب به رسول اكرم صلي الله عليه و آله , صريحاً امر به شوري مي كند وامر, ظهور در وجوب دارد و آيه با كلمه ي: (وشاورهم) فقط به مفهوم مشورت با مسلمانان مي باشد وچون مشورت با همه مسلمانان امكان پذير نيست, ناچار بايد با عده اي از آنان كه خبره وصاحب نظر هستند, مشورت كرد))(1).

بر اساس اين برداشت, آيا شوري به خودي خود مطلوب است يا اينكه شوري, راهي براي تحقق اهداف ديگري است؟

شكي نيست كه شوري نه به خودي خود مطلوب است ونه موضوع مستقلي براي امر, در آيه است, بلكه راهي براي تحقق اهداف ديگري است كه از مهم ترين آنها, آشنايي با نقطه نظرات, تصورات, مناقشات وافكار ديگران است واين افكار وتصورات وقتي از منابع مختلف در يك جا جمع شد, ارزش بالايي در ساختار سياست, حكومت, مديريت, اقتصاد, امنيت, جنگ و... در كشور دارد واين وجه به حاكمان غير معصوم اختصاص دارد.

حال كه هدف از تشريع شوري روشن شد, اين سؤال مطرح است كه شوري از چه ارزش شرعي بهره مند است وآيا مصوبات شوري چه به اتفاق آرا يا راي اكثريت, براي ولي امر, الزام آور است؟

علماي اهل سنت در پاسخ به اين سؤال دو گروه شده اند:

اول: اين دسته معتقدند كه تصميم شوري براي ولي امر و براي كل نظام الزام آور است. شيخ محمد عبده از اين دسته است. او در تفسير: (اولي الامر) مي گويد: آنها كساني هستند كه امر حكومت مردم كه در آيه: (وامرهم شوري بينهم), كلمه ي امر به آن اشاره دارد, در دست آنان است. شوري هم نمي تواند شامل همه افراد جامعه باشد, پس بايد عده اي به نمايندگي از طرف كل جامعه, شوري را تشكيل دهند وآنان جز اهل حل وعقد نيستند واضافه مي كند: ((و بر حاكمان واجب است كه طبق مقررات وضع شده توسط اولي الامر كه همان اعضاي شوري باشند عمل كرده و آنرا اجرا كنند))(2).

دوم: اين دسته براي شوري ارزش شرعي قائل نيستند ونقش آن را در هدايتگري منحصر مي كنند و ولي امر را ملزم به اجراي مصوبات آن نمي دانند.

قرطبي از اين دسته است و در تفسير خود مي گويد: ((شوري بر اختلاف آرا بنا شده است ومشورت كننده با تأمل در اين اختلاف, در صورت امكان هر نظري كه به كتاب وسنت نزديك تر بود با توكل به خدا به اجرا مي گذارد))(3).

فقهاي اماميه در تفسير آيه شوري, راه دوم را بر گزيده اند. شيخ محمد جواد بلاغي مي گويد ((معني: (وشاورهم في الامر) اين است كه پيامبر صلي الله عليه و آله با مشورت كردن دلهاي مردم را به دست آورده وبه آنها شخصيت بدهد, نه اينكه مشورت با مردم باعث افزايش علم او به مصالح شود, چرا كه خداوند مي فرمايد: {وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَي * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَي}؛ ((واز سر هواي نفس سخن نمي گويد. آن جز وحي نيست كه به او فرستاده مي شود)) ودر ادامه آيه ي هم به پيامبر صلي الله عليه و آله خطاب مي كند (( پس هنگامي كه بر آنچه خدا به نور نبوت تو را به آن مأمور كرده, مصمم شدي, پس بر خدا توكل كن))(4).

در مكتب اهل بيت عليهم السلام پس از قبول آيه: {فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَي اللّهِ} ((هنگامي كه مصمم شدي, پس بر خدا توكل كن)) ديگر رأي مسلمانان براي پيامبر الزام آور نيست و كار بر اساس تصميم پيامبر است نه رأي مردم.

مشورتهاي پيامبر صلي الله عليه و آله با مردم, جنبه ي نظر سنجي در كيفيت اجراي احكام اسلامي داشته است, نه جنبه استنباط حكم شرعي. به اضافه ي اينكه خداوند در قرآن مي فرمايد: ((وهيچ مرد و زن مؤمني را نرسد كه

چون خدا وپيامبرش امري را مقرر دارند, آنان را در كار خود اختيار وچون وچرايي باشد, وهر كس از امر خدا وپيامبر او سر پيچي كند در گمراهي آشكاري افتاده است))(5).

در اين صورت, مشورت فقط در مواردي ترجيح دارد كه خدا وپيغمبر, حكم قطعي نداده باشند؛ اما در مواردي كه خدا پيغمبر در آن حكم داده اند, قطعاً مشورت, معصيت خدا و پيغمبر خدا وگمراهي آشكار است(6).

بنابراين شوري فقط يك اصل جهت دهنده اي است كه موجب غنا بخشي به تصميم گيري هاي اسلامي در زمينه هاي زندگي اجتماعي است, در عين حال اين مقررات براي امام معصوم الزام آور نمي باشد, زيرا شوري حكمي را در برابر قول وفعل وتقرير معصوم تشريع نمي كند, ومنحصر در مواردي است كه خدا ورسول در آن مورد, حكم وامري نداشته باشند. از نقطه نظر تاريخي گفتيم كه شوري يك سيستم شرعي ـ سياسي براي حكومت اسلامي نبوده است, بلكه نوعي توجيه براي وقايعي است كه در تاريخ اسلامي براي به دست گرفتن قدرت پديد آمده وتلاشي براي مشروعيت بخشيدن به آن نظام سياسي است. در حالي كه خلافت جز با نص پيامبر صلي الله عليه و آله بر خليفه بعد از خود تحقق نمي يابد.

---

1. . تفسير مفاتيح الغيب، فخر الدين رازي: ج2,ص83.

2. . تفسير المنار: ج 5 ,ص 187ـ 188.

3. . الشوري في ظل نظام الحكم الاسلامي، عبد الرحمن عبد الخالق: ص 113 ـ 114.

4. . آلاء الرحمن: ص 364 ساير علماي شيعه هم به همين نظريه يا نزديك به آن معتقدند, مانند: فيض كاشاني در تفسير صافي: ج1, ص310 وسيد شبر در تفسيرش: ص 165.

5. . احزاب: (33),36.

6. . معالم المدرستين: ج 1 ,ص576؛ ولاية الامر: شيخ محمد مهدي آصفي، ص 167.

---

**- رابطه ى بيعت و نصّ**

بيعت موهبتي است براي انسان تا بتواند در راه دعوت به سوي خدا وجهاد در راه او وامور حكومتي وسياسي سرنوشت خود را رقم زند.

اسلام زندگي مسلمانان را به دور از اراده وآگاهي وتصميم گيري آنان نمي خواهد. واينجا اهميت اطاعت در اجراي دعوت وتبليغ, انجام وظايف دولت وجهاد بروز مي كند و در قالب بيعت اطاعت هاي سه گانه از امام معصوم استوار مي گردد.

البته اين به اين معني نيست كه بدون بيعت, اطاعت از امام معصوم عليه السلام ساقط مي شود. اگر بيعت از اين منظر باشد, و بعد از انعقاد امامت, تحكيم كننده ي امامت واطاعت از امام است. حال آيا مي توان گفت كه بيعت, شرط صحت اطاعت از امام, يا شرط وجوب اطاعت از امام وصحت انعقاد امامت است وبدون بيعت, نه امامت نه وجوب اطاعت تحقق مي شود؟

در پاسخ مي گوييم: بيعت, فقط التزام مردم را به ولايت وسيادت ولي امر تاكيد مي كند؛ ولي در انشاي ولايت وصحت اطاعت, هيچ نقشي ندارد وكسي كه امامت او با نص, ثابت شود, امامت واطاعتش متوقف بر بيعت نيست. وبيعت هايي كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در زمان حيات خود انجام مي دادند, مانند بيعت عقبه ي اولي, بيعت عقبه ي دوم وبيعت غدير, مطابق با همين فرض توجيه پذير است.

با توجه به اينكه بيعت هايي كه در زمان پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله واقع شده است, بعد از اثبات ولايت ايشان بوده, بيعت يا عدم بيعت مسلمانان با آن حضرت چيزي را از حق پيامبر نسبت به مردم در اطاعت اوامر او در جهاد يا سرپرستي تغيير نمي دهد. همينطور سرپرستي علي عليه السلام بر مسلمانان بعد از رسول الله صلي الله عليه و آله در غدير خم ثابت شد. اثبات اين سرپرستي در آن روز به خاطر بيعت مسلمانان نبود, اگر چه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به مردم دستور داد تا با آن حضرت بيعت كنند؛ ولي اين بيعت, از نظر شرعي ارزشي بيش از تاكيد اين ولايت واطاعت از او ندارد وحصول امامت از طريق ولايت عهدي, مورد قبول اهل سنت نيز هست.

خود آنان گفته اند: ((اگر خليفه اي كسي را به جانشيني خود انتخاب كند, بيعت او منعقد شده ورضايت يا عدم رضايت امت در آن معتبر نيست. دليل آن هم اين است كه بيعت ابو بكر براي عمر, متوقف بر رضايت بقيه صحابه نشد)).(1)

اين در حالي است كه بين ابو بكر وعمر بيعتي صورت نگرفت؛

بلكه فقط عهد خلافت بوده است؛ بنابر اين عهد پيامبر صلي الله عليه و آله , اولويت بيشتري براي پيروي دارد ومجوزي براي مخالفت با آن نيست واين عهد به قوت خود باقي است وبه وسيله آن خلافت علي عليه السلام بعد از پيامبر صلي الله عليه و آله بلا فاصله محقق مي شود, چه امت با او بيعت كنند يا نكنند. پس بيعت فقط كاشف از عقد اطاعت ودر اختيار گذاشتن اهرم هاي حكومت واداره مملكت است كه تنها با بيعت به دست مي آيد كه اين هم از جانب عباس (عموي پيامبر صلي الله عليه و آله ) به علي عليه السلام پيشنهاد شد؛ ولي ايشان به علت آشكار وعمومي نبودن بيعت, آن هم در مسجد نبوي نپذيرفتند. سال ها بعد كه مردم با ايشان به صورت عمومي بيعت كردند كه آن بيعت براي به دست گرفتن حكومت بود, حضرت آن را پذيرفت. در باره امام حسن عليه السلام نيز چنين بود. هنگامي كه امامان معصوم وبرگزيده خدا ورسول از بيعت مردم ممنوع شدند, دشمنان فقط توانستند بين آنان وحكومت ظاهري واداره امور جامعه فاصله بيندازند, بدون اينكه بتوانند حق ثابت امامت آنان را سلب كنند وحال آنان در اين امر, مانند بسياري از پيامبران خدا است كه امت هايشان نافرماني كرده ومانع از ايفاي وظيفه حقيقي آنان در رهبري وهدايت جامعه شدند؛ ولي نتوانستند مقام خدادادي و رسالت آنان را از ايشان بستانند.(2)

بنابراين, بيعت با حضور امام معصوم, ارزشي بيش از تاكيد واستوارتر كردن حكومت امامي كه ولايتش با نص اثبات شده, ندارد. چه اينكه بيعت نمي تواند ولايتي در مقابل ولايت امام منصوص, مانند پيامبر وامام معصوم ايجاد كند. نص بر امام, سبب وجوب اطاعت وحرمت مخالفت از بيعت او مي باشد.

---

1. . مآثر الانافه: ج1, ص52؛ الاحكام السلطانية، ماوردي، ص10, الاحكام السلطانية، فراء, ص25ـ26.

2. . تاريخ الاسلام الثقافي والسياسي، صائب عبد الحميد: ص26ـ259.

---

**- پيامبر ؛ نهادينه كننده ى نصّ**

اگر از نقطه نظر تاريخي, با دقت گام هايي را كه پيامبر صلي الله عليه و آله در تربيت وبالا بردن فرهنگ امت در باره خطيرترين مسأله الهي كه خلافت باشد ملاحظه كنيم, در مي يابيم كه ايشان تنها نظريه ي نص را براي امت مطرح كرده بود, نه نظريه شوري وجز در جهت تربيت امت بر نظريه نص, فعاليت ديگري نداشته است. اولين مورد اين فعاليت ها هنگام نزول آيه ي {وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ} وآخرين مورد هنگام نزول آيه ي: {يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ} است.

ابن عباس از امام علي عليه السلام روايت مي كند: ((هنگامي كه آيه ي: {وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ} بر رسول خدا نازل شد, مرا طلبيد وفرمود: ((اي علي خداوند مرا مأمور كرده است تا خويشاوندان نزديك خود را دعوت نموده وهشدار دهم واز اين بابت نگرانم؛ زيرا مي دانم هرگاه آغاز به اين كار كنم, برخورد آنان شايسته نخواهد بود. من دست نگه داشتم تا اينكه جبرئيل بر من نازل شد وگفت: اي محمد اگر مأموريت خود را به انجام نرساني, خداوند تو را عذاب مي كند, پس اي علي, براي ما غذايي آماده كن وبر آن ران گوسفندي قرار ده وظرفي نيز از شير پر كن. سپس بني عبد المطلب را جمع كن تا با آنان سخن گفته وآنچه مأمور به گفتن آن هستم, به آنان ابلاغ كنم. من هم آنچه به من امر كرده بود, اجرا كردم وبعد آنان را دعوت كردم, در آن روز ايشان حدود چهل مرد بودند كه در ميان آنها عموهاي پيامبر صلي الله عليه و آله ابو طالب, حمزه, عباس وابولهب حضور داشتند. پيامبر صلي الله عليه و آله با آنان شروع به صحبت كرد: اي پسران عبد المطلب, به خدا قسم در ميان عرب جواني نمي شناسم كه براي قوم خود چيزي آورده باشد, بهتر از آنچه من براي شما آورده ام, من خير دنيا وآخرت را براي شما آورده ام وخدا مرا فرمان داد تا شما را بدان فرا خوانم حال چه كسي از شما در برابر اينكه برادر, وصي وجانشين من در ميان شما باشد, حاضر است تا مرا ياري رساند؟ همه سكوت كردند ومن در حالي كه از همه ي حاضرين كم سن وسال تر بودم, گفتم: من, اي پيامبر خدا تو را در اين كار كمك مي كنم. اينجا بود كه پيامبر صلي الله عليه و آله دست برگردن من نهاد و گفت: اين برادر و وصي وجانشين من در ميان شما است. حرفهايش را بشنويد و از وي اطاعت كنيد , علي عليه السلام مي گويد: پس از اين سخن بني عبد المطلب برخاستند در حالي كه مي خنديدند و به ابو طالب مي گفتند: او تو را امر كرد تا از پسرت اطاعت وحرف شنوي داشته باشي))(1).

اين گونه بود كه پيامبر صلي الله عليه و آله جهت آماده كردن مردم براي پذيرش خلافت علي عليه السلام , از خويشاوندان نزديك خود آغاز كرد, در حالي كه بر برادري, وصايت وجانشيني ولزوم فرمان برداري از او نيز تاكيد كرد.

پيامبر صلي الله عليه و آله كاملاً بر معاني آياتي كه در شأن حضرت علي عليه السلام به خصوص در موضوع امامت نازل شده بود, تاكيد داشتند.

زمخشري در تفسير آيه ي: {إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ...}(2) يعني: ((همانا سرور شما خدا است وپيغمبر او ومؤمناني كه نماز مي خوانند ودر حال ركوع زكات مي دهند)) گفته است ((اين آيه در باره امام علي عليه السلام . زماني كه در حال ركوع نماز, سائلي از او درخواست كرد و او انگشترش را براي سائل انداخت, نازل شده است)).(3)

پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله براي رفع هرگونه ابهام وبستن راه تأويل در معناي ولي وتعيين مصداق آن در امثال اين موارد, به مناسبتهاي مختلف تصريح مي كردند: ((همانا علي از من است و من از اويم واو بعد از من ولي وسرور هر مؤمني است))(4). وبراي اينكه بر ولايت امام علي ونقش مهم وي در روشنگري معالم رسالت اسلامي تأكيد كند, تصريح مي كردند: ((علي از من است ومن از اويم وهيچ كس جز من وعلي عهده دار مسئوليت من نخواهد شد...))(5) .

اين مطلب را در قضيه ي تبليغ سوره ي برائت, به صورت آشكار وعملي در ذهن مردم رسوخ دادند. اين روايت را امام احمد بن حنبل در مسند از ابو بكر روايت كرده است: (( پيامبر صلي الله عليه و آله سوره برائت را توسط ابو بكر به سوي اهل مكه فرستاد, او سه روز راه پيمود. سپس به علي فرمودند: از پي او برو, علي. ابو بكر را بازگرداند وخودش آن سوره را تبليغ كرد, وقتي ابو بكر بر پيامبر صلي الله عليه و آله وارد شد, عرض كرد: اي پيامبر خدا, آيا در من مشكلي پيدا شده؟ فرمودند: در تو جز خير نيافتم؛ ولي مأمور شدم كه يا خود عهده دار تبليغ شوم, يا مردي كه از من باشد...))(6).

در روايت زمخشري در كشاف آمده است: روايت شده كه وقتي ابو بكر براي تبليغ سوره برائت در بين راه بود, جبرئيل بر پيامبر صلي الله عليه و آله نازل شد و فرمود: ((اي محمد, به تحقيق پيام تو را, جز مردي از تو نبايد ابلاغ كند, پس او علي را فرستاد))(7).

قرآن كريم اين موضوع حياتي ومهم را كه همان آماده سازي فكري وتربيتي مردم در باره چگونگي برخورد با مسأله خلافت و ولايت بعد از پيامبر صلي الله عليه و آله باشد, در آخرين آياتي كه نازل شده است, در آيه ي تبليغ و آيه ي اكمال دين, كه بعد از قضيه ي مشهور غدير خم نازل شده, تمام كرده است به طوري كه جاي هيچ شكي براي كسي نماند.

قضيه ي غدير آن گونه كه راويان با اختلاف مختصري نقل كرده اند, چنين است:

((وقتي پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله از حجة الوداع باز مي گشتند, وحي با لحني شديد بر آن حضرت نازل شد: (اي پيامبر آنچه از جانب خدا بر تو نازل شده است به مردم برسان واگر چنين نكني رسالت او را به انجام نرسانده اي وخداوند تو را از آسيب مردمان حفظ مي كند))(8). پس جمعيت در غدير خم فرود آمده و در وسط روز وگرماي شديد اجتماع كردند. پيامبر صلي الله عليه و آله ضمن ايراد خطبه اي فرمود: ((گويا مي بينيم كه به ميهماني آخرت دعوت شده و آن را اجابت كرده ام, من در ميان شما دو امانت گران بها به جا مي گذارم كه يكي از آنها بزرگتر از ديگري است: كتاب خدا وعترت من ـ در روايت مسلم: اهل بيت من(9) ـ ببينيد تا بعد از من چگونه از آنها نگاهداري مي

كنيد. پس همانا اين دو از هم جدا نخواهند شد تا بر سر حوض بر من وارد شوند...)). پس گفت: ((خداوند مولاي من ومن مولاي هر مؤمني هستم)). سپس دست علي را گرفت وفرمود: ((هر كس كه من مولاي او هستم, پس اين ولي اوست ـ يا اين مولاي اوست(10)ـ. خداوندا, هر كس او را دوست بدارد, دوستش بدار وهر كه با او دشمني مي ورزد, دشمنش دار, هر كه او را واگذارد, خوارش كن, وهر كه او را ياري كند, ياريش كن(11)... وحق را با او همراه كن)).(12)

به دنبال اين رويداد بزرگ, بار ديگر وحي نازل شد: (امروز دين شما را به كمال رساندم ونعمتم را بر شما تمام كردم ودين اسلام را براي شما پسنديدم).(13)

در بعضي از روايات آمده است كه: بعد از نزول اين آيه در آن روز خاص كه روز غدير وهيجدهم ذي الحجه(14) بود؛ پيامبر صلي الله عليه و آله فرمودند: ((الله اكبر, شكر خداي را بر كامل شدن دين وتمام شدن نعمت ورضايت پرودگار از رسالت من واز ولايت علي بعد از من)).(15)

ودر روايت احمد آمده است: ((پس عمر امام علي را بعد از آن ملاقات كرد وبه او گفت: گوارا باد بر تو كه مولاي هر مؤمن ومؤمنه اي گشتي)).(16)

در تاريخ زندگي پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله وتلاش هاي آن حضرت براي تثبيت مسأله خلافت بعد از ايشان, غير از نظريه ي نص, چيز ديگري نمي يابيم. محتواي آن نظريه هم شرعا دايره اي گسترده تر از زعامت ورهبري سياسي دارد؛ بلكه هدايتي الهي در راستاي تحقق اهداف رسالت پيامبر صلي الله عليه و آله است تا جايي كه قرآن كريم صريحا به پيامبر صلي الله عليه و آله مي گويد: ((اگر آن ـ امر خلافت وولايت بعد از خود ـ را ابلاغ نكند گويا رسالت الهي خود را كه در راه تبليغ آن بيش از دو دهه از عمر مبارك خود را صرف كرد, به انجام نرسانيده است)).

---

1. . تاريخ طبري: ج 3,ص 218 ـ 219؛ رك: موسوعة التاريخ الاسلامي: ج1 ,ص407 ـ 427, ودر كتاب: ما نزل من القران في علي ، ابو نعيم : جمع آوري شده توسط شيخ محمد باقر محمودي ,ص 155؛ تفسير خازن: ج 3 ؛ ص 371.

2. . مائده: (5)، 55.

3. . تفسير كشاف، زمخشري: ج 1 , ص 549.

4. . التاج الجامع للا صول: ج3 , ص335 ؛ سنن ترمذي: ج 5 , ص 591 باب فضائل الامام علي×

5. . همان.

6. . مسند امام احمد بن حنبل ,ج 1 , ص3, سنن ترمذي , ج5 , ص594 وتفسير كشاف زمخشري , ج2 ,ص243.

7. . كشاف , ج2 ,ص 243.

8. . مائده: (5)، 67؛ واحدي در اسباب النزول , ص135 گفته است: اين آيه در باره غدير خم نازل شده است.

9. . صحيح مسلم: ج 4 ,ص1874.

10. . سنن ترمذي: ج5, ص591؛ التاج الجامع للاصول: ج3, ص333, زيد بن ارقم از پيامبر' نقل كرده است.

11. . مسند امام احمد بن حنبل: ج4, ص281و368؛ سنن ابن ماجه, مقدمه1, باب11, تفسير ابن كثير: ج1, ص22؛ وابن كثير در البداية والنهاية: ج7, ص360ـ361 به چند طريق اين حديث را روايت كرده است.

12. . التاج الجامع للاصول: ج3, ص337 اين روايت را مستقلا ذكر كرده «خدا علي را رحمت كند, خدايا حق را با گردش او به گردش آور».

13. . مائده: (5)، 3.

14. . الاتقان، سيوطي: ج1, ص75 در بيان نزول اين آيه در روز غدير كه هجدهم ذي الحجة باشد؛ اسباب نزول احدي: ص135.

15. . مناقب امير المؤمنين، حافظ محمد بن سليمان كوفي قاضي: ج1, ص119.

16. . مسند امام احمد بن حنبل: ج4, ص281 واينكه علي× عده اي را به شهادت طلبيد وسي نفر شهادت دادند كه اين حديث را از پيامبر شنيده اند؛ البداية والنهاية ابن كثير: ج7, ص360.

---

**- واقعيت تاريخي و راههاي احتمالي**

مرحوم شهيد صدر, واقعيت تاريخي موضوع خلافت را ضمن چند احتمال كه ممكن است به ذهن برسد مورد بررسي قرار داده است.

از جمله اين احتمال كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله امر جانشيني خود را مسكوت گذاشته است و اصلا در رابطه با تربيت مسلمانان در باره موضوع رهبري وولايت بعد از خود, هيچ اقدامي انجام نداده است. اين احتمال باطل است؛ چون با مقام نبوت كه به هر چه مربوط به رسالت باشد, احاطه دارد, متعارض است. همچنين با رواياتي كه اهتمام پيامبر صلي الله عليه و آله نسبت به سرنوشت امت بعد از خود را چه در زمان حيات وچه هنگام مرگ ودر آخرين لحظات عمر مباركشان بيان مي كند, تعارض دارد(1).

شهيد صدر نظريه شوري را هم بررسي كرده وگفته است: ((وضعيت عمومي كه در زمان پيامبر گرامي ومهاجرين وانصار بوده است, اين فرض را كه پيامبر صلي الله عليه و آله معتقد به نظريه شوري بودند, رد مي كند)).

اگر پيامبر صلي الله عليه و آله كار حكومت را منحصر در اهل بيت خود نكرده و اداره ي آن را به نظر مهاجر وانصار مستند كرده باشد, بديهي است كه امت را به تفصيل با چنين نظامي آشنا كند وجامعه اسلامي را براي پذيرش

چنين نظامي آماده سازد. واگر ايشان چنين كاري كرده بودند طبيعي است كه بايد در احاديثي كه از ايشان روايت شده وهمچنين افكار مهاجرين وانصار انعكاس يافته باشد, در حالي كه در روايات وارده از پيامبر صلي الله عليه و آله هيچ كلامي نيافته ايم كه در مقام تعريف يا تشريع نظام شورايي باشد.

ودر تفكر مهاجرين وانصار هم حتي اشاره اي كه كاشف ومنعكس كننده چنين چيزي باشد, نيافته ايم. آنان دو گرايش فكري داشتند:

يكي تفكري كه اهل بيت عليهم السلام داشتند ومعتقد به وصيت پيامبر صلي الله عليه و آله به امام پس از خود بودند.

وديگر گرايشي كه در سقيفه وجريان خلافتي كه عملاً بعد از وفات پيامبر صلي الله عليه و آله به راه افتاد, متبلور شد.

همه شواهد در سيره صاحبان گرايش دوم, به صورت واضح نشان مي دهد كه آنان در حكومت, هيچ عقيده اي به شوري نداشتند زيرا هنگامي كه بيماري ابو بكر شدت يافت عهد خلافت را براي عمر منعقد كرد وبا كسي مشورت نكرد وبدون مشورت مسلمانان, حتي اهل حل وعقد, خلافت را به او داد. عمر هم به همين ترتيب عمل كرد وشش نفر را معين كرد تا از ميان خود يكي را برگزينند و مي گفت: ((اگر سالم, زنده بود امر خلافت را به شوري واگذار نمي كردم(2) و اين گفته نشان مي دهد كه او به اصل شوري اعتقادي ندارد.

واگر پيامبر صلي الله عليه و آله چنين مقرر فرموده بود كه از طبقه مهاجر وانصار افرادي را براي رسالت بعد از خود تعيين كند, بر او لازم بود تا به اين طبقه از جهت فكري, آمادگي دهد, تا قادر به مواجهه با مشكلات فكري باشند؛ لكن هيچ اثري از چنين آماده سازي ديده نمي شود و آنچه در ميان صحابه رايج بوده, اين است كه از سؤال كردن از پيامبر صلي الله عليه و آله ابا داشتند, بلكه از تدوين آثار وسنت پيامبر صلي الله عليه و آله عليرغم اينكه اين آثار دومين منبع اسلام درعرصه تشريع بود, جلو گيري كردند, با اينكه تنها راه حفظ اين آثار تدوين آنها بود.

تاريخ ثبت كرده است كه طبقه ي مهاجرين وانصار, فاقد هر گونه تعليمات مشخص در باره بسياري از مشكلات بزرگ بودند, تا جايي كه خليفه و حاميان او, تصوير روشني از حكم شرعي اراضي فتح شده اسلامي نداشتند كه آيا بين جنگجويان تقسيم مي شود يا وقف بر همه مسلمين مي گردد؟, حتي در تعداد تكبير هاي نماز ميت هم اختلاف داشتند! يكي مي گفت: شنيدم پيامبر صلي الله عليه و آله پنج تكبير مي فرمودند وديگري مي گفت: شنيدم ايشان چهار تكبير مي فرموند.

به اين ترتيب روشن شد كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله راه دوم را انتخاب نفرموده اند و واگذاري امر رهبري وسرپرستي, كاري جديد وپيش از موعد طبيعي بوده است, در اين صورت راهي جز اين باقي نمي ماند كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به فرمان خدا علي عليه السلام را براي سرپرستي امت آماده ومعين كند, چون او نامزد طبيعي اين امر بود ودر عمق رسالت پيامبر حضور داشته وبر آن كاملاً اشراف داشته و توانايي اداره اين حركت را بعد از پيامبر داشت, همچنان كه رويدادهاي تاريخي سه دهه از عمر مباركش بعد از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به اعتراف همه مورخين اثبات كننده اين مدعا است. وتمام روايات متواتري كه از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در نصّ

بر اهل بيتش عليهم السلام وعلي عليه السلام وارد شده است, نشان دهنده ي اين است كه پيامبر صلي الله عليه و آله فقط راه سوم را طي كرده است كه قبل از هر چيز وضعيت عمومي بر آن دلالت دارد(3).

---

1. . به صحيح بخاري وديگر صحاح ومسانيد در قصه هاي يوم الدار, انذار عشيره, غزوه ي تبوك, سوره برائت, حجة الوداع وحادثه ي روز پنجشنبه, (وقتي پيامبر' خواستند اندكي قبل از وفات وصيتي بنويسند) مراجعه شود.

2. . تاريخ الطبري: ج3, ص 292.

3. . نشأة التشيع والشيعه: ص63 ـ64.

---

**- نظريه ى نصّ در كلام امام على و ائمه عليهم السلام**

در مطالعه اين برهه از تاريخ, واضح است كه كسي كه بيش از همه, اشارات وتصريحات بر نامزدي او براي خلافت پيامبر صلي الله عليه و آله وجود دارد ويا به تعيين از او نام برده شده است, علي عليه السلام است. كلمات آن حضرت در اين باب هم به شهادت اصحاب به اثبات رسيده است, وبيش از پنجاه تن از علماي برجسته كه از شارحان كلمات ايشان هستند در برابر اين سخنان سر تسليم فرو آورده وبا دلايل وبراهين اطمينان بخشي از آن سخنان به سختي دفاع كرده اند(1).

علي عليه السلام احاديث پيامبر صلي الله عليه و آله را كه حقانيت او را اثبات مي كرد, به ذهن مردم باز گرداند. احاديثي كه در دوران خلفا متروك شده بود؛ زيرا آنان نقل احاديث را جز احاديثي كه در باره احكام وعبادات بود, ممنوع كرده بودند.

1. روزي در ايام خلافتش مردم را جمع كرد وخطبه اي براي آنان ايراد نمود كه به تواتر نقل شده است. در آنجا اصحاب پيامبر را قسم داد كه هر كس در غدير خم خطبه پيامبر را شنيده است كه فرمود: ((هر كس من سرور ومولاي اويم, پس علي مولاي اوست)), برخيزد و شهادت دهد(2).

2. علي عليه السلام حديث ديگري را به خاطر مردم آورد كه به خصوص برتري او را بر ابو بكر وعمر نشان مي داد. آنگاه كه پيامبر خبر داده بود كه از ميان اصحابش كسي بعد از او براي تأويل قرآن جهاد مي كند چنانكه خود او براي تنزيل قرآن جنگيده بود. پس ابو بكر آرزو كرد كه آن شخص او باشد؛ ولي پيامبر آرزوي او را تاييد نكرد وفرمود: ((نه))! بعد عمر چنين آرزويي كرد؛ ولي او هم بهره اي بيش از ابو بكر نداشت. بعد پيامبر همه اميدها را قطع كرد وفرمود: ((آن شخص كسي جز علي عليه السلام نيست)).(3)

امثال اين حديث را اگر چه ديگران نيز از پيامبر روايت كرده اند؛ اما چون در اين مورد اين احاديث به صورت خطبه براي عموم مردم بيان شده است, امتياز دارد ودر تاكيد بر حقانيت او كه خود يقين به آن داشت ومي دانست كه بسياري از صحاب هم آن را مي دانند, از حديث يك يا چند راوي رساتر است.

3. از آن حضرت بسيار نقل شده كه در روز شوري وبعد از آن مي فرمود: ((شما را به خدا سوگند مي دهم, آيا در ميان شما كسي غير از من هست كه در آن زمان كه پيامبر بين مسلمانان عقد اخوت جاري مي كرد, بين خود واو عقد اخوت جاري كرده باشد؟)) اگر چه محدثين در تفصيل اين روايت يا در سند آن با هم متفق القول نيستند, ولي در مجموع اين روايت نزد آنها ثابت است واين مقدار, مختصرترين آنها است كه ابن عبد البر نقل كرده وبعد از نقل آن گفته است: ((از طرق مختلف از علي عليه السلام براي ما روايت شده كه هميشه مي فرمود: ((من بنده خدا وبرادر رسول خدا هستم وهر كه جز من اين سخن را بگويد, بسيار دروغ گو است))(4)

همين روايت را كنز العمال به صورت حديث مفصلي از ابي الطفيل نقل مي كند كه در روز شوري از علي عليه السلام آن را شنيده است.(5) وآنچه ابن عبد البر نقل كرده است, قطعه اي از آن است؛ لكن در سندي كه كنز العمال ذكر كرده, شخص مجهولي وجود دارد(6) كه در باره او بحث در گرفته است. گفته شده است كه زافر از مردي روايت مي كند واين مرد شناخته شده نيست وكسي هم غير از زافر اين روايت را از ابو الطفيل نقل نكرده است, بعضي هم از نظر متن منكر آن شده اند كه انكار آنان قابل اعتنا نيست؛ چون بر اين پيش فرض بي اساس بنا شده است كه بيعت ابو بكر اجماع مسلمانان يا شبه اجماع بوده است وهر سخني غير از اين محكوم به بطلان است واين فرضيه تخيلي بيش نيست.

اما از جهت سند, غير از زافر كس ديگري هم اين روايت را از ابو الطفيل نقل كرده است, چنانكه در سند ابن عبد البر در استيعاب آمده است(7).

ابن حجر عسقلاني گفته است: ((زافر متهم به دروغ گويي نيست واگر حديث او را راوي ديگري هم نقل كند, حديث حسن است)).(8)

در اول اين حديث آمده است كه ابو الطفيل مي گويد: ((در روز شوري من جلوي در ايستاده بودم كه صداها بلند شد. شنيدم كه علي عليه السلام مي گفت: ((مردم با ابو بكر بيعت كردند در حالي كه به خدا سوگند من از او احق و أولي بودم ومن از ترس اينكه مبادا مردم به كفر برگردند وبا شمشير گردن يكديكر را بزنند سكوت واطاعت كردم, تا اينكه بعد از او عمر بر سر كار آمد ومن به خدا سوگند از او احق واولي بودم وبه همان دليل سكوت اختيار كردم. حال شما مي خواهيد با عثمان بيعت كنيد. من هم به همان دليل سابق مي شنوم واطاعت مي كنم)). سپس موضوع شوري را ذكر مي كند وفضايل ومناقب وامتيازات خاص خود را بر آنان بر مي شمارد كه اولين آنها همان قطعه اي است كه از ابن عبد البر در باره عقد اخوت آورديم(9).

4. حضرت علي براي ياد آوري مجدد حق خود به مردم, قضيه پس گرفتن سوره ي برائت از ابو بكر را به مردم گوشزد مي كردند. نسائي با سند صحيح از علي عليه السلام روايت كرده است: ((رسول خدا سوره برائت را توسط ابو بكر براي مردم مكه فرستاد. سپس علي را به دنبال او فرستاد وفرمود: ((آن نامه را از او بگير وبراي اهل مكه ببر)). علي عليه السلام مي گويد: در راه به ابو بكر رسيدم ونامه را از وي گرفتم. ابو بكر با ناراحتي بازگشت وبه پيامبر عرض كرد: اي رسول خدا, آيا در باره من وحي نازل شده است؟ فرمودند: ((نه؛ ولي من مأموريت يافتم تا اين نامه را خودم ابلاغ كنم يا كسي كه از اهل بيت من باشد)).(10)

اين احاديث, حرف آنان را كه مدعي هستند, علي عليه السلام در رابطه با احق بودن خود به خلافت, حرفي نزده است رد مي كند. اين در حالي است كه ما هنوز به ساحت نهج البلاغه وارد نشده ايم.

5. از مشهورترين سخنان ايشان, كلامي است كه بعد از شنيدن خبر سقيفه وبيعت ابو بكر فرمودند: ((قريش براي اين كار چه دليلي داشتند؟)) گفته شد: آنان احتجاج كردند كه درختي هستند كه پيامبر صلي الله عليه و آله از آن به وجود آمده است وخلافت بايد به آنها برسد! فرمودند: ((آنان به درخت استدلال كردند؛ ولي ميوه ي آن را ضايع نمودند))(11)

6. اين شعر هم در احتجاج مشهور ايشان بر نتايج سقيفه است:

اگر زمام امور مملكت را با شوري در دست گرفتي, پس چگونه است كه مشورت كنندگان در اين شوري حضور نداشتند واگر در برابر رقيبان به قرابت با رسول خدا استدلال كردي, نزديك تر از تو به رسول خدا وسزاوار تر از تو به امر خلافت موجود بود.(12)

7. خطبه شقشقيه كه صحت وتوثيق آن هميشه به اثبات رسيده است(13) ودر ميان كلمات ايشان در اين زمينه از وضوح دلالت وتفصيل بيشتري برخوردار است:

((آگاه باشيد. به خدا سوگند فلاني جامه ي خلافت را بر تن كرد, در حالي كه مي دانست جايگاه من نسبت به حكومت اسلامي, چون محور آسياب به آسياب است كه دور آن حركت مي كند. او مي دانست كه سيل علوم از دامن كوهسار من جاري است ومرغان دور پرواز (انديشه ها) به بلنداي (ارزش) من پرواز نتوانند كرد. پس من رداي خلافت را رها كرده ودامن جمع نموده از آن كناره گيري كردم ودر اين انديشه بودم كه آيا با دست تنها, براي گرفتن حق خود بپا خيزم؟ يا در اين محيط خفقان زا وتاريك صبر پيشه سازم؟ ...پس صبر را خردمندانه تر ديدم وصبر كردم در حالي كه گويا خار در چشم واستخوان در گلوي من مانده بود وبا ديدگان خود مي ديدم كه ميراث مرا به غارت مي برند.

تا اينكه خليفه اول به راه خود رفت و خلافت را به فلان سپرد... شگفتا ابابكر كه در حيات خود از مردم مي خواست عذرش را بپذيرند(14) چگونه در هنگام مرگ خلافت را به عقد ديگري در آورد؟!

هر دوي ايشان شتر خلافت را سخت دوشيدند... ومن در اين مدت طولاني ومحنت زا چاره اي جز شكيبايي نداشتم, تا آنكه روزگار او هم سپري شد.

وخلافت را در گروهي قرار داد كه پنداشت من هم سنگ آنان مي باشم! پناه بر خدا از اين شوري چه وقت در برابر شخص اولشان در خلافت هم رديف بودم تا امروز با اعضاي اين شوري برابر باشم؟...))(15)

بدين ترتيب حتي ابو بكر هم مي دانسته كه جايگاه علي در خلافت مانند محور آسيا به آسيا است!

ممكن است اين مطلب براي كساني كه با تصور تقديس جريان خلافت بعد از پيامبر خو گرفته اند, بسيار گران آيد؛ همان تصوري كه تاريخ مطابق آنچه كه قبلا گفتيم, ساخته است. به همين دليل است كه نمي توانند چنين كلماتي

را از آن حضرت بپذيرند وپيش از آن حتي بعضي از روايات شريف نبوي را كه با اين قداست ساختگي تعارض داشت, انكار كردند. لكن حقيقت اين است كه اگر بخواهيد براي اين قداست, دليلي از عالم واقع پيدا كنيد كه آن را تصديق كند, چيزي نخواهيد يافت! ولي تاريخ به شنيدن صداي علي عادت نكرده است!! همان تاريخ كه بدون ترديد اين مطلب را ثبت كرده است كه علي عليه السلام بعد از شش ماه با ابو بكر بيعت كرد, و براي شنيدن دليل اين تأخير گوشهايش را گرفته بود تا چيزي نشنود!

اين تناقضي است كه هيچ كدام از خوانندگان تاريخ به آن پي نبرده است. وچگونه آنان را به عيب خود آگاه كند در حالي كه تنها خود اوست كه اين فرهنگ وتصورات را ايجاد كرده است.

8. هنگامي كه بعد از اتمام شوري تصميم به بيعت با عثمان گرفتند, فرمود:

(( همانا مي دانيد كه سزاوارتر از ديگران به خلافت هستم. سوگند به خدا به آنچه انجام داديد گردن مي نهم تا هنگامي كه امور مسلمين روبراه باشد وجز من به كس ديگري ستم نشود پاداش اين سكوت وگذشت وفضيلت آن را از خدا مي خواهم واز آن همه زر وزيوري كه بر سر آن با هم كشمكش داريد, پرهيز مي كنم))(16).

ابن ابي الحديد اين كلام را قسمت پاياني مناظره اي مي داند كه در روز شوري بين آن حضرت واهل شوري در گرفته بود و او پس از تاكيد بر عدم هرگونه شكي در صحت, همه آن را نقل مي كند. او مي گويد: ما اين مناظره را از روايات مستفيضه نقل مي كنيم در حالي كه ديگران اين روايت را طولاني تر نقل كرده اند؛ ولي به نظر من آن طول وتفصيل درست نيست. آنچه هست اين است كه بعد از بيعت اهل شوري با عثمان وخود داري علي عليه السلام از بيعت با او, در كلامي كه اهل سيره نقل كرده اند, فرمود:

((همانا ما حقي داشتيم, اگر آن را به ما دادند مي گيريم واگر ما را از آن منع كردند, بر پشت شتران مي نشينيم, هر چند شب روي به طول انجامد...))

پس به ايشان فرمود: ((شما را به خدا سوگند, آيا جز من كسي در ميان شما هست كه پيامبر صلي الله عليه و آله بين خود و او عقد اخوت برقرار كرده باشد؟)) گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند, آيا جز من كسي در ميان شما هست كه پيامبر صلي الله عليه و آله در باره او فرموده باشد: ((هر كس من سرور ومولاي او هستم, اين شخص مولاي اوست)) گفتند: نه.

فرمود: ((شما را به خدا سوگند آيا جز من, كسي در ميان شما هست كه پيامبر صلي الله عليه و آله در باره او گفته باشد: ((جايگاه تو نسبت به من مانند هارون براي موسي است؟)) گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند. آيا جز من كسي در ميان شما هست كه براي ابلاغ سوره ي برائت امين شناخته شده باشد وپيامبر در باره او فرموده باشد: ((امانت مرا جز خودم يا كسي كه از من باشد, ادا نخواهد كرد؟ گفتند: نه.

فرمود: آيا مي دانيد كه اصحاب پيامبر در بسياري از جنگها گريختند ومن هرگز از جنگ فرار نكرده ام؟ گفتند: بلي چنين است.

فرمود: آيا نمي دانيد من اولين نفر بودم كه اسلام آوردم؟ گفتند: بلي چنين است.

فرمود: كدام يك از ما از نظر نسب به رسول خدا نزديك تر هستيم؟ گفتند: تو نزديك تر هستي در اينجا عبد الرحمن بن عوف كلام آن حضرت را قطع كرد وگفت: اي علي, مردم تو را نمي خواهند وتنها عثمان را مي خواهند, پس احترام خود را نگاه دار.

بعد عبد الرحمن به ابي طلحه انصاري(17) گفت: اي ابا طلحه، عمر به تو چه دستوري داد؟ گفت: دستور داد هر كس اتفاق نظر شوري را بشكند, او را به قتل برسانم.

عبد الرحمن به علي عليه السلام گفت: بيعت كن والا از راه مسلمانان تبعيت نكرده اي و مجبور مي شويم دستور را در مورد تو اجرا كنيم!!

اينجا بود كه علي عليه السلام را فرمود: ((همانا مي دانم كه سزاوارتر از ديگران به خلافت هستم. سوگند به خدا, به آنچه انجام داديد گردن مي نهم تا هنگامي كه امور مسلمين روبراه باشد وجز من به كس ديگري ستم نشود...))(18)

9. شخصي به من گفت: ((اي پسر ابو طالب تو نسبت به خلافت حريص هستي! در پاسخ او گفتم: ((به خدا سوگند, شما با اينكه از پيامبر خدا دورترديد, حريص تر مي باشيد؛ اما من شايسته تر ونزديك تر به او هستم. همانا من تنها حق خود را مطالبه مي كنم كه شما بين من وآن حايل شده ايد ودست رد بر سينه ام مي زنيد. پس چون در جمع حاضران با برهان قاطع مغلوبش ساختم؛ درمانده وسرگردان شد ونمي دانست در پاسخ چه بگويد))(19).

شخص سؤال كننده, بنا به روايت اهل سنت, سعد بن ابي وقاص در روز شوري است وبنا به نظر شيعه, ابو عبيده در روز سقيفه است. وهر كدام باشد, آن چنان كه ابن ابي الحديد معتزلي سني مي گويد, كلامي مشهور است كه همه آن را روايت كرده اند(20).

10 . ((بار خدايا, از قريش واز تمامي آنها كه ياري شان كردند به پيشگاه تو شكايت مي كنم؛ زيرا قريش پيوند خويشاوندي مرا قطع كردند ومقام ومنزلت بزرگ مرا كوچك شمردند و در غصب حق من با يكديگر هم داستان شدند. سپس با هم گفتند: برخي از حق را بايد گرفت وبرخي از حق را بايد رها كرد يعني خلافت حقي است كه بايد آن را رها كني))(21).

11. ((اما بعد هنگامي كه پيامبر از دنيا رفت, گفتيم كه: از ميان مردم, ما اهل بيت و ورثه و دوستدار او هستيم؛ كسي بر سر قدرت با ما نزاع نخواهد كرد وهيچ طمع ورزي در حق ما طمع نخواهد كرد؛ اما ناگهان قوم ما به مقابله ي با ما در آمدند وحكومت پيامبر ما را غصب كردند وحكومت به غير ما رسيد)).

اين مقدمه ي خطبه اي است كه در اول زمامداري در مدينه ايراد فرمودند هنگامي كه هنوز بيش از چند ماه از امارت ايشان نگذشته بود.

12. در جواب شخصي كه پرسيد: چگونه شما را از مقام امامت كه از همه به آن سزاوار تر بوديد كنار زدند؟ فرمود:

آن ظلم وخودكامگي كه نسبت به خلافت بر ما تحميل شد... جز خود خواهي وانحصار طلبي چيز ديگري نبود كه: گروهي بخيلانه به آن كرسي چسبيدند وگروهي سخاوتمندانه از آن دست كشيدند. داور خداست وبازگشت همه ما به روز قيامت است.

حضرت پاسخ خود را چنان دنبال مي كند كه بيشتر به محكوم كردن مي ماند, چنان كه مي فرمايد:

((واگذار داستان تاراج آن غارتگران را و به ياد آور داستان آنها كه كوچ كردند. بيا وداستان پسر ابوسفيان را به ياد آور كه روزگار مرا به خنده آورد, پس از آن كه مرا گرياند...))(22).

---

1. . شرح نهج البلاغه، صبحي صالح: ص12ـ 18, محمد ابو الفضل ابراهيم: ج1, ص8, ابن ابي الحديد: ج10, ص127ـ 129 و مروج الذهب، مسعودي: ج2, ص431, چاپ دار المعرفه.

2. . مسند احمد: ج1, ص84 و88 و181, البدايه والنهاية: ج5, ص229 و232 وج7, ص383 و385 از حدود بيست طريق.

3. . سنن ترمذي : ج5, ص3715, سنن كبري: ج5, ص ح8416, كه قبلا آمده.

4. . الاستيعاب: ج3, ص35.

5. . كنز العمال: ج5, ص742, ح14243.

6. . عبارت اين است: «زافر از مردي از حارث بن محمد از ابي الطفيل».

7. . عبد الوارث از قاسم از احمد بن زهير از عمرو بن حماد قتاد. از اسحاق بن ابراهيم ازدي از معروف بن خربوذ از زياد بن منذر از سعيد بن محمد ازدي از ابو الطفيل.

8. . كنز العمال: ج5, ص726ـ727.

9. . اين خبر را مي توانيد در: صواعق محرقه, باب 11, آيه9, ومناقب خوارزمي: ص213 از ابو ذر نقل كرده ومي گويد اين قضيه بعد از اتمام كار شوري وهنگام بيعت با عثمان بوده است.

10. . سنن نسائي: ج5, ص128, ح8461.

11. . نهج البلاغه: ص97, خطبه 67

12. . نهج البلاغه: 502, حكمتها, ص190.

13. . ابن ابي الحديد كلام بعضي از اساتيد خود را نقل مي كند كه گفت: «به خدا قسم اين خطبه را در كتابهايي پيدا كردم كه دويست سال قبل از دنيا آمدن سيد رضي [گرد آورنده نهج البلاغه متولد 360هـ] نوشته شده است. بعد مي گويد: من قسمت زيادي از اين خطبه را در تأليفات استادم, شيخ ابو القاسم بلخي، امام البغداديين كه معتزلي است (317ـ279هـ) يافتم, شرح نهج البلاغه: ج1, ص69.

اين خطبه را سبط ابن جوزي نيز از مصادري غير از مصادر سيد رضي نقل كرده است. خطبه ديگري است معروف به شقشقيه كه صاحب نهج البلاغه [سيد رضي] قسمتي از آن را ذكر كرده وقسمتي را ترك كرده است ومن همه آن را به نقل از استادم ابو القاسم نفيس انباري مسندا از ابن عباس آورده ام....: تذكرة الخواص: ص124

راوندي (متوفاي 573 هـ) در شرح خود, اين خطبه را به حافظ ابن مردويه اسناد كرده كه او از طبراني ومسند طبراني از ابن عباس نقل كرده است؛ منهاج البراعة: ج1, ص131ـ132. هركس طالب دسترسي به مصادر بيشتري است به كتاب مصادر نهج البلاغه و اسانيده: ج1, ص319ـ318 مراجعه كند.

14. . اشاره به كلام ابو بكر: «اقيلوني فلست بخيركم»؛ مرا رها كنيد واز خلافت معذور داريد؛ زيرا من بهتر از شما نيستم.

15. . نهج البلاغة: خطبه 3.

16. . نهج البلاغه: خطبه 74.

17. . همان كسي كه عمر او را فرمانده پنجاه شمشيرزن كرد تا در روز شوري، هر كس باگروهي كه عبد الرحمن در آن است مخالفت كند او را بكشند.

18. . شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد: ج6 ,ص 167 ـ 168.

19. . نهج البلاغه: ص 246, خطبه 172.

20. . شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد: ج6 ,ص305.

21. . نهج البلاغه: ص 246, خطبه 172.

22. . نهج البلاغه: ص 231, خطبه162.

---

**- درباره ى اهل بيت عليهم السلام**

همچنان كه ديديم, آن حضرت بر حق خود تاكيد مي كرده و آن را آشكار مي كردند. در باره مجموعه اهل بيت هم كلماتي دارند. از جمله مي فرمايند:

1. آري, زمين خداوند هيچ گاه از حجت الهي خالي نيست كه براي خدا با برهان روشن قيام كند, يا آشكار وشناخته شده, يا بيمناك وپنهان, تا حجت خدا باطل نشود ونشانه هايش از بين نرود))(1).

ابن ابي الحديد معتزلي اين كلام را نزديك به تصريح بر مذهب اماميه مي داند(2).

2. كسي از ميان اين امت را با خاندان رسالت نمي توان مقايسه كرد. آنان كه پرورده ي نعمت هدايتِ ايشانند, هرگز با آنان برابر نخواهند بود. آنان اساس دين وستونهاي استوار يقين هستند؛ زيرا ويژگيهاي حق ولايت به آنان اختصاص داشته و وصيت پيامبر صلي الله عليه و آله نسبت به خلافت مسلمين وميراث رسالت, به آنها تعلق دارد...))(3)

اين كلام يكي از مواردي است كه علاوه برذكر حق ولايت, تصريح و اشاره اي(4) به موضوع وصيت دارد و در اين قسمت از خطبه, بيشترين صراحت را در نسبت وصايت به خود واهل بيت دارد. با اين حال دكتر محمد عماره كه در سخنان علي عليه السلام , مشتقات كلمه ي وصي را جستجو مي كرده اين قسمت را رها كرده است يا از آن غافل شده است تا نتيجه بگيرد كه در نهج البلاغه در باره وصايت چيزي نيامده است. تمام اين تلاش براي تأييد گفتار او است كه نسبتِ وصايت را كه در حديث شريف نبوي:

(( اي علي, تو برادر و وصي من هستي)), آمده است تكذيب كرده و بگويد اين كلمه در اصل كلمه ي ((وزير)) بوده كه شيعه آن را به ((وصي)) تبديل كرده است!(5) در حالي كه در تمام مصادر اهل سنت كه اين حديث را نقل كرده اند, جز كلمه ((وصي)), كلمه ي ديگري نيست.

3. ((همانا امامان همه از قريش هستند كه درخت آن را در خاندان بني هاشم كاشته اند. مقام ولايت وامامت در خور ديگران نيست))(6).

قبلاً دسته اي از روايات وبعضي از رويدادها و وقايع تاريخ اسلامي را آورديم كه دلالت بر برتري وتقدم بني هاشم بر ساير قريش داشت؛ بنا بر اين قريش به هر دليلي براي برتري تمسك جويد, بني هاشم در همان دليل هم أولي به ساير قريش مي باشند.

4. (( اي مردم كجا مي رويد؟ چرا از حق منحرف مي شويد؟ پرچمهاي حق برافراشته و نشانه هاي آن آشكار است, چراغهاي هدايت, روشنگر راهند, پس چون گمراهان به كجا مي رويد؟

چرا سرگردانيد در حالي كه عترت پيامبر شما كه زمامداران حق ويقين, پيشوايان دين, و زبانهاي راستي وراستگويان اند, در ميان شما هستند پس در بهترين جايگاههائي كه قرآن معين كرده جايشان دهيد وهمانند تشنگاني كه به سوي آب شتابان اند به سويشان هجوم بريد.

اي مردم, اين درس را از خاتم پيامبران صلي الله عليه و آله بياموزيد كه فرمود:

((هركه از ما مي ميرد در حقيقت نمرده است, وچيزي از ما كهنه نمي شود)).(7)

حضرت با اين كلام, مردمي را كه عليرغم وجود دلايل روشن بر لزوم تبعيت از عترت پيامبر خود, آنها را ترك كردند, با بياني گزنده محكوم مي كند وبر آنان تأسف مي خورد.

5. ((ما (أهل بيت), اصحاب كشتي نوح را مي مانيم كه هر كس سوار آن شد, نجات يافت وهر كس سوار آن نشد, به عذاب دائم گرفتار آمد... من در ميان شما, مانند غار براي اصحاب كهف مي باشم ومانند دروازه توبه براي بني اسرائيل كه هر كس از آن وارد شد, نجات يافت وهركه تخلف كرد, هلاك شد. برهان من, آن ماه ذي الحجه است كه حجه الوداع در آن بود (آنجا كه پيامبر فرمود):

((من پيش روي شما چيزي بر جاي گذاشتم كه اگر به آن تمسك كنيد, هرگز بعد از من گمراه نمي شويد: كتاب خدا وعترت واهل بيت من))(8).

6. ((به أهل بيت پيامبرتان بنگريد, از آن سو كه گام بر مي دارند برويد. قدم جاي قدمشان بگذاريد. آنها شما را از راه هدايت بيرون نمي برند وبه پستي وهلاكت باز نمي گردانند, اگر سكوت كردند, سكوت واگر قيام كردند, قيام كنيد. از آنها پيشي نگيريد كه گمراه مي شويد واز آنان عقب

نمانيد كه گمراه مي شويد)).(9)

7. ((... مگر من در ميان شما بر اساس ثقل اكبر عمل نكردم؟ وثقل اصغر را در ميان شما باقي نگذاشتم؟))(10) كه مراد از ثقل اكبر قرآن ومراد از ثقل اصغر حسن وحسين عليها السلام مي باشند.

8. ((مهدي (عج) از ما اهل بيت است وخداوند در يك شب, امرش را اصلاح مي كند)). اين روايت را احمد وسيوطي از علي عليه السلام روايت كرده اند(11). ((المهدي منا من ولد فاطمه)), اين روايت را سيوطي از علي عليه السلام نقل كرده است.(12)

اين چنين است كه كلمات امام علي عليه السلام از نظر لفظ يا مضمون همانند احاديث نبوي است ودر تمام اينها, موردي يافت نمي شود كه با رخدادهاي تاريخ مغايرت داشته باشد.

اوست كه در زمان حيات پيامبر مي گفت: ((خداي تعالي مي فرمايد: (اگر پيامبر كشته شود يا بميرد, آيا به گذشته خود باز خواهيد گشت؟))(13) به خدا پس از اينكه خدا هدايتمان كرد به گذشته خود باز نمي گرديم؛ به خدا قسم اگر پيامبر بميرد يا كشته شود, قطعا تا دم مرگ, در راه هدف او جنگ خواهم كرد؛ به خدا قسم كه من برادر, پسر عمو ووارث علم او هستم, پس چه كسي جز من سزاوارتر به اوست(14)؟!))

وهم اوست كه مي گويد: ((آنگاه كه پيامبر صلي الله عليه و آله به سوي خدا رفت, مسلمانان پس از وي در كار حكومت با يكديگر درگير شدند. به خدا سوگند كه نه در فكرم مي گذشت ونه در خاطرم مي آمد كه عرب, خلافت را پس از رسول خدا صلي الله عليه و آله از اهل بيت او بگيرند يا مرا پس از وي از عهده دار شدن حكومت باز دارند.

چيزي نگذشت كه مردم به سوي فلان شتافتند و با او بيعت كردند...)).(15) بدين ترتيب: ((او حكومت را وقتي مي خواهد كه مردم او را بخواهند نه اينكه او در طلب حكومت به سراغ مردم برود)).(16)

---

1. . نهج البلاغه: ص497, حكمت 147.

2. . شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد: ج18 ,ص351 خطبه 143.

3. . نهج البلاغه: ص 47, خطبه2.

4. . به خطبه هاي 88 و183 نهج البلاغه مراجعه شود

5. . الخلافه ونشأة المذاهب الاسلاميه، دكتر محمد عمارة: ج33 ,ص157 ـ 158.

6. . نهج البلاغه، تحقيق دكتر صبحي صالح: ص201, خطبه 144.

7. . نهج البلاغه, تحقيق دكتر صبحي صالح: ص119, خطبه87.

8. . تاريخ يعقوبي: ج2, ص211ـ212.

9. . نهج البلاغه: ص143, خطبه97.

10. . نهج البلاغه: ص119, خطبه87.

11. . مسند احمد: ج1, ص84, الجامع الصغير: ج2, ص672, ح9243.

12. . مسند فاطمه, سيوطي: ص224، ح94.

13. . آل عمران: (3)، 144.

14. . مستدرك: ج3, ص126, مجمع الزوائد: ج9 ,ص134, وي مي گويد: رجال اين حديث صحيح است واشكالي كه بعضي به اين حديث كرده اند, از حيث مشكل سندي نيست؛ بلكه به متابعت از مذهب است.

15. . نهج البلاغه: ص451 نامه 62 به اهل مصر.

16. . فاطمه الزهراء والفاطميون, عباس محمود العقاد: جلد دوم از مجموعه كامل: ص326

---

**- بحثی پیرامون بیعت امام علی - صلوات الله علیه - با خلفای سه گانه**

برخي بر بيعت امام علي عليه السلام با سه خليفه سابق اشكال كرده اند وگمان كرده اند توجيه اين بيعت به رعايت مصلحت يا تقيه يا اكراه وزور, درست نيست وباعث وهن مولا علي عليه السلام است. در حالي كه موضوع اكراه بر بيعت وعدم اقدام آن حضرت به اين كار, موضوعي است كه مورخين وسيره نويسان آن را نقل كرده اند:

بخاري نقل مي كند: ((علي عليه السلام تا مدت شش ماه از بيعت امتناع كرد تا اينكه فاطمه زهرا عليها السلام از دنيا رفتند))(1)

در خطبه خود آن حضرت كلماتي هست كه سبب بيعت خود را به وضوح بيان كرده وسرّ آن را آشكار مي كند, به نحوي كه جاي هيچ گونه تأويلي براي كسي باقي نمي گذارد:

الف) ((وبه خدا سوگند, اگر ترس از فتنه وبازگشت كفر ونابودي دين نبود, اوضاع را تغيير مي داديم, ولي بر مقداري از رنجها صبر كرديم)).(2)

ب) در نهج البلاغه مي فرمايد: (((پس از وفات پيامبر صلي الله عليه و آله ) به اطراف خود نگاه كردم. ياوري جز اهل بيت خود نديدم. پس به مرگ آنان رضايت ندادم. چشم پر از خار وخاشاك را به ناچار فرو بستم وبا گلويي كه استخوان شكسته در آن گير كرده, جام تلخ حوادث را نوشيدم وخشم خويش فرو خوردم وبر نوشيدن جام تلخ تر از گياه حنظل شكيبايي نمودم))(3).

آيا مي توان با بياني روشن تر از اين توضيح داد؟! بنابر اين وپس از اين شكايتي كه خود آن حضرت دارد وبا توجه به علم ايشان به حال وآينده, چگونه از اين بيعت، وهن وعيبي براي ايشان ايجاد مي شود؟

بله اگر با آنان به محاجه نمي پرداخت وبدن رسول خدا صلي الله عليه و آله را رها كرده و به سوي سقيفه مي شتافت وفورا با آنان بيعت مي نمود, شايد اين اشكال وارد بود.

وقتي كه طي بررسي رفتار وكردار علي بن ابي طالب عليه السلام انتقاد ايشان به نظريه شوري, وعدم مشروعيت آن اثبات گرديد وپس از تصريح او به اجباري بودن بيعت با خلفاي سه گانه, ديگر اين بيعت نمي تواند هيچ دلالتي بر مشروعيت خلافت آنان داشته باشد.

ونيز مي بينيم كه آن حضرت، خود را براي خلافت, از ديگران شايسته تر مي دانسته است؛ بنابر اين آيا مي توانيم اولويت علي عليه السلام را براي خلافت, اولويت تفضيلي بدانيم نه اولويت اختصاصي؟ هم نص معتبر وهم كلمات خود حضرت امير عليه السلام اين قضيه را رد مي كند, آنجا كه مي فرمايد: ((مردم با ابو بكر بيعت كردند در حالي كه من نسبت به خلافت اولي بودم تا نسبت به اين پيراهنم, سزاوارتر بودم)). وكلماتي از اين قبيل كه دال بر اولويت ايشان به صورت اختصاصي است, نه اولويت در فضيلت؛ چون مقايسه ي بين اولويت در پيراهن وحكومت, معنايي جز اختصاص اين مقام به وي را ندارد وبدون شك اولويت او به پيراهن, از اين باب بوده است كه او مالك آن بوده است ومرادش اين است كه اولويتش نسبت به امر خلافت وحكومت, بسيار بيشتر وشديدتر از پيراهن تنش مي باشد.

همچنين است اين كلام در خطبه شقشقيه كه مي فرمايد: ((ودر اين انديشه بودم كه آيا با دست تنها براي گرفتن حق خود به پا خيزم؟ يا در اين محيط خفقان زا وتاريكي كه به وجود آورده اند, صبر پيشه سازم؟ محيطي كه پيران را

فرسوده وجوانان را پير ومردان با ايمان را تا قيامت وملاقات پروردگار اندوهگين نگاه مي دارد. پس صبر را خردمندانه تر ديدم وصبر كردم در حالي كه گويا خار در چشم واشتخوان در گلوي من مانده بود وبا ديدگان خود مي ديدم كه ميراث مرا به غارت مي برند))(4).

در كلامي ديگر فرموده است: ((پس از وفات پيامبر صلي الله عليه و آله به اطراف خود نگاه كردم, ياوري جز اهل بيت خود نديدم. پس به مرگ آنان رضايت ندادم)). پس اگر قواي كافي در اختيار داشتند با اهل سقيفه مي جنگيدند واين كلام از ايشان معروف است كه: ((اگر چهل نفر با اراده مي يافتم, حتما با آنان به مبارزه بر مي خواستم)).

چنين موضع گيري به هيچ وجه با نظريه ي اولويت در فضيلت جمع نمي شود؛ بلكه دلالت بر اولويت به نحو اختصاص دارد.

هم چنين اين گفته ي ايشان: ((... يا در اين محيط خفقان زا وتاريك, صبر پيشه سازم؟)) از اين باب است كه آنچه در آن زمان واقع شد, فقط غصب يك حكومت دنيوي نبود؛ بلكه آغاز يك كودتاي فكري گمراه كننده فراگير بود واين همان چيزي بود كه بعد از قتل عثمان, وقتي مردم به طلب بيعت به نزد علي عليه السلام آمدند, بر آن تأكيد كرد: ((مرا وا گذاريد... چهره حقيقت را ابرهاي تيره ي فساد فرا گرفته وراه مستقيم حق, ناشناخته مانده)).(5)

وفرمود: ((من بر شما ترسناكم كه در جهالت وغرور فرو رفته باشيد. چه اينكه در گذشته به سويي كشيده شديد كه در نظر من قابل ستايش نبود))(6) (7)

---

1. . صحيح بخاري: ج5, ص288؛ تاريخ طبري: ج2, ص34.

2. . نهج السعادة, شيخ محمودي: ج1, ص248.

3. . نهج البلاغه: ص68, خطبه26.

4. . بحار الانوار: ج28, ص131, به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد: ج10, ص151.

5. . نهج البلاغه، صبحي صالح: ص136, حطبه92.

6. . نهج البلاغه، صبحي صالح: ج2, ص256, خطبه178.

7. . رك: شبهات و ردود: ج3, ص47.

---

**- شواهد تاريخى نظريه ى نصّ**

شواهد تاريخي فراواني در دست است كه پيامبر صلي الله عليه و آله خود، امام علي عليه السلام را به طور خاصي براي ادامه راه رسالت آماده مي ساخت به طوري كه هرگاه پرسشهاي علي تمام مي شد, پيامبر اكرم صلي الله

عليه و آله با بيان خود, انديشه او را غنا مي بخشيد وبا خلوت كردن هاي طولاني او را با مفاهيم رسالت ومشكلات راه آشنا مي كرد. اين روش تا آخرين روز از حيات شريف پيامبر صلي الله عليه و آله ادامه داشت.

نسائي(1) با سند خود از ابي اسحاق نقل مي كند كه گفت: از قثم بن عباس پرسيدم: چگونه علي عليه السلام وارث رسول خدا صلي الله عليه و آله مي باشد؟ گفت: چون او اولين كس از ميان ما بود كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله پيوست واستوارترين كسي بود كه با وي ماند.

همچنين از علي عليه السلام روايت كرده است(( هر گاه از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله سؤال مي كردم, جواب مي شنيدم وهر گاه سؤال نمي كردم ايشان خود شروع به تعليم من مي كرد)).(2)

ابو نعيم در حلية الاولياء از ابن عباس نقل مي كند: ((در زمان پيغمبر صلي الله عليه و آله مي گفتيم كه او با علي عليه السلام هفتاد عهد بسته است كه با كس ديگري نبسته است)).(3)

نسائي از علي عليه السلام روايت مي كند كه گفت: ((من نسبت به پيامبر از چنان جايگاهي برخوردار بودم كه هيچ يك از خلايق از آن برخوردار نبودند. هر سحرگاه به درب خانه او مي رفتم ومي گفتم: سلام بر تو اي پيامبر خدا. اگر سرفه مي كرد باز مي گشتم وگرنه داخل مي گشتم))(4).

باز از همان حضرت نقل است: ((من روزي دو بار به محضر پيامبر اكرم مي رسيدم يكي در شب وديگري در روز)).(5)

اين آماده سازي خاص از جانب پيامبر صلي الله عليه و آله براي علي عليه السلام هنگامي آشكار مي گردد كه مي بينيم همواره او تنها مرجع حل مشكلاتي بود كه حاكمان وقت از حل آن عاجز بودند. ودر تاريخ اسلام در زمان خلافت خود او, حتي يك مورد را نمي توان يافت كه او در حل آن به ديگري رجوع كرده باشد تا حكم اسلام وراه علاج آن مسأله را بيان كند, در حالي كه ده ها مورد از وقايع را مي يابيم كه خلفا در آنها با وجود ملاحظاتي كه داشتند, به علي عليه السلام مراجعه كرده اند.

اما شواهدي كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله برنامه هاي خود را در باره علي عليه السلام

واهل بيتش صريحاً اعلام كرده باشد, بسيار زياد است مانند حديث دار, حديث ثقلين, حديث منزلت, حديث غدير و ده ها روايت ديگر.(6)

---

1. . خصائص, ص91 شواهدي بر تبعيت پيامبر از نظريه ي نص را حاكم نيز در مستدرك: ج3, ص136 روايت كرده است.

2. . خصائص: ص98 ومستدرك: ج3 ,ص135.

3. . حلية الاولياء: ج1, ص68.

4. . خصائص: ص97 تحقيق جويني چاب دار الكتب العلميه.

5. . همان: ص96.

6. . ر ك: ترمذي: ج5, ص279؛ سنن ابن ماجه: ج1, ص44, ح119؛ حلية الاولياء: ج1, ص63؛ كشاف زمخشري: ج1, ص649؛ تاريخ دمشق: ج2, ص476, ح996و997؛ شواهد التنزيل: ج1, ص161, ح216ـ239؛ مجمع الزوايد: ج9, ص111, صواعق محرقه: ج101, ص135ـ136؛ مسند احمد: ج3, ص7و26.

---

**- دلايل روايى نظريه ى نصّ**

با اثبات تاريخي نظريه نص واينكه تنها راه اثبات امامت اقدامات پيامبر صلي الله عليه و آله در زمان حيات خود مي باشد كه بر آن تأكيد مي ورزيدند.

و نيز اين كه امام علي بن ابي طالب عليه السلام در مقام عمل, به دفاع از اين نظريه پرداخته وهر شيوه ديگري غير از آن را كه به اسلام نسبت داده شده به شدت رد كرده اند.

حال اين سؤال باقي مي ماند كه چه دلايل نقلي مبني بر وصيت پيامبر صلي الله عليه و آله به خلافت علي عليه السلام وسفارش امام علي به خلافت امامان معصومي كه از فرزندانش بودند؛ وجود دارد؟

شيعه اماميه به امامت علي بن ابي طالب عليه السلام ودو پسرش حسن وحسين ونه امام از فرزندان حسين عليه السلام اعتقاد دارند وامامت اين عده را بر آمده از نص پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله ونص هر امامي بر امام پس از خود مي دانند.

نص هاي وارد شده در اين زمينه به سه نوع تقسيم مي شوند:

نوع اول: رواياتي كه بيان كننده مرجعيت اهل بيت عليهم السلام است؛ ولي به اسامي آنها تصريح نمي كند, مثل حديث ثقلين وحديث سفينه كه هر دو از طريق شيعه وسني به حد تواتر نقل شده اند.

نوع دوم: رواياتي كه بيان كننده دوازده نفر بودن خلفا وائمه وقريشي يا هاشمي بودن آنها مي باشد. وروشن است كه اين عدد ـ به خلاف ساير خلفا ـ با امامان دوازده گانه ي شيعه, بدون هيچ اشكالي انطباق دارد.

---

**- نوع اول**

ترمذي از جابر نقل مي كند: پيامبر را در عرفات ديدم كه سوار بر شتر ((قصواء)) بود وخطبه مي خواند. شنيدم كه مي فرمود: ((اي مردم من در ميان شما دو چيز به جا گذاشتم كه اگر به آن دو چنگ بزنيد, هرگز گمراه نخواهيد شد, كتاب خدا وعترت واهل بيت من)).

ترمذي مي گويد: ((در همين باب از ابي سعيد, زيد بن ارقم وحذيفة بن اسيد هم روايت شده است))(1).

در صحيح مسلم, مسند احمد, سنن دارمي, بيهقي و...هم از زيد بن ارقم روايت شده است كه در اينجا عين عبارت صحيح مسلم را ذكر مي كنيم: پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در كنار بركه اي بين مكه ومدينه كه آن را ((خم)) مي ناميدند... فرمودند: (( اي مردم آگاه باشيد كه من هم بشري هستم كه نزديك است فرستاده ي خدا (فرشته مرگ) به نزدم بيايد ومن دعوتش را لبيك گويم, وهمانا در ميان شما دو چيز با ارزش به جا مي گذارم اولين آنها كتاب خدا است كه در آن هدايت ونور است. پس كتاب خدا را بگيريد و به آن چنگ بزنيد... واهل بيت من))(2).

در سنن ترمذي ومسند احمد نيز آمده است: ((همانا در ميان شما چيزي بر جاي مي گذارم كه تا وقتي به آن تمسك كرده باشيد, هرگز بعد از من گمراه نخواهيد شد ويكي از آن دو بزرگ تر از ديگري است: كتاب خدا, ريسماني كه از آسمان به زمين كشيده شده است وخاندان واهل بيت من. اين دو از هم جدا نخواهند شد تا اينكه بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند. ببينيد چگونه پس از من از آنها نگهداري مي كنيد))(3).

از احاديث ديگري كه در اين موضوع مي باشد حديث سفينه است. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرموده اند: ((آگاه باشيد, مثل اهل بيت من مثَل كشتي نوح است, هر كس سوار بر آن شود, نجات يافته وهركس از آن روي گردان شود, غرق مي گردد))(4).

گروهي از علما بر اين عقيده اند كه اين افراد, پنج بزرگوار پاكيزه اند: سرور ما پيامبر صلي الله عليه و آله امام علي عليه السلام حضرت فاطمه زهرا عليها السلام وحسن وحسين عليهما السلام.

بسياري از اصحاب از قبيل: ابو سعيد خدري, انس بن مالك, واثله بن اسقع, ام المومنين، ام سلمه وعايشه, ابن ابي سلمه (پسر خوانده پيامبر صلي الله عليه و آله ), سعد بن ابي وقاص...و عده اي از اهل تفسير وحديث مثل: فخر رازي در تفسير كبير, زمخشري در كشاف, قرطبي در الجامع لاحكام القرآن, شوكاني در فتح القدير, طبري در جامع البيان عن تأويل آي القرآن, سيوطي در الدرالمنثور, ابن حجر عسقلاني در الاصابة, حاكم در مستدرك, ذهبي در تلخيص وامام احمد بن حنبل در مسند برهمين عقيده اند.

شايد به دلايل زير, اين رأي به درستي نزديك تر, بلكه بهترين نظريات باشد:

مسلم در صحيحش به سند خود از عامر بن سعد بن ابي وقاص از پدرش روايت مي كند كه گفت ((معاوية بن ابي سفيان به سعد گفت: چه چيزي تو را از دشنام دادن به ابو تراب باز مي دارد؟ سعد گفت: آيا سه چيزي كه پيامبر صلي الله عليه و آله درباره او فرموده است به ياد نمي آوري؟ من هرگز او را دشنام نمي دهم واگر يكي از آنها براي من بود, از شتران سرخ موي براي من دوست داشتني تر بود.

از پيامبر صلي الله عليه و آله شنيدم كه وقتي در بعضي از جنگها علي عليه السلام را به جانشيني خود گماشته بود, علي عليه السلام به او عرض كرد اي رسول خدا, مرا با زنان وكودكان در شهر تنها گذاشتي؟ پيامبر صلي الله عليه و آله به او فرمود: آيا نمي خواهي براي من مانند هارون براي موسي باشي؟ جز اين كه بعد از من پيامبري نيست؟

روز خيبر از او شنيدم كه فرمود: هر آينه پرچم را به كسي خواهم داد كه خدا و رسول خدا را دوست مي دارد وخدا ورسولش هم او را دوست مي دارند. همه ما در آرزوي اين مقام بوديم كه پيامبر صلي الله عليه و آله فرمود: علي را نزد من بياوريد. علي را در حالي كه چشم درد شديدي داشت, نزد او آوردند. از آب دهان مباركش بر چشم او ماليد وپرچم را به او داد و خداوند به دست او خيبر را فتح كرد.

زماني هم كه آيه مباهله نازل شد: (پس بگو فرا مي خوانيم فرزندان ما و شما را...), پيامبر صلي الله عليه و آله علي, فاطمه, حسن, وحسين را فرا خواند وفرمود: ((خداوندا, اينها اهل بيت من هستند))(5).

ترمذي نيز در صحيحش به سند خود از عامر بن سعد بن ابي وقاص نقل مي كند ((وقتي آيه مباهله نازل شد, پيامبر صلي الله عليه و آله علي, فاطمه, حسن, وحسين را فراخواند وفرمود: خداوندا, اينها اهل بيت من هستند))(6).

حاكم در مستدرك(7) وبيهقي در سنن(8) همين روايت را نقل كرده اند.

صاحب كشاف مي گويد: ((دليلي قوي تر از اين روايت بر برتري اصحاب كساء وجود ندارد و آنها علي وفاطمه وحسن وحسين هستند؛ زيرا وقتي آيه مباهله(9) نازل شد, پيامبر صلي الله عليه و آله آنان را فرا خواند؛ حسين را در آغوش ودست حسن را در دست گرفت. فاطمه پشت سر او و علي به دنبال فاطمه روان شدند ومعلوم شد كه اينها مورد نظر آيه هستند و اولاد فاطمه., فرزندان پيامبر صلي الله عليه و آله ناميده مي شوند ونسبت آنها به پيامبر نسبت صحيحي است كه در دنيا و آخرت نافع است))(10).

امام احمد حنبل در فضايل, به سند خود از شداد ابو عمار روايت مي كند: بر واثلة بن اسقع وارد شدم, در حالي كه جمعي نزد وي بودند. آنها از علي به بدي ياد مي كردند و او را دشنام دادند, من هم علي را دشنام دادم. هنگامي كه آنان بر خاستند, به من گفت: چرا اين مرد را دشنام دادي؟ گفتم: ديدم كه همه ي اين كار را كردند, من هم تبعيت كردم. گفت: آيا تورا آگاه كنم بر آنچه از رسول خدا صلي الله عليه و آله ديدم؟ گفتم: آري. گفت: نزد فاطمه رفتم واز علي سؤال كردم. گفت: به ديدار رسول خدا رفته است. مدتي منتظر آمدنش نشستم تا اينكه پيامبر صلي الله عليه و آله آمدند در حالي كه علي وحسن وحسين همراه ايشان بودند وهر كدام دست پيامبر را گرفته بودند. وقتي بر فاطمه داخل شد, علي وفاطمه را به خود نزديك كرد ودر مقابل خود نشانيد وحسن وحسين عليهما السلام را بر روي ران خود نشانيد. بعد لباس خود (يا كسائي) را روي آنها كشيد واين آيه را تلاوت كرد: (همانا خداوند اراده كرده است تا پليدي را از شما اهل بيت بزداید وشمارا كاملا پاكيزه بدارد). سپس فرمود: ((خداوندا اينها اهل بيت من هستند واهل بيت من احق از ديگران مي باشند)).(11)

اين روايت را امام طبري در تفسير(12), ترمذي در صحيحش(13), سيوطي در الدر المنثور(14), هيثمي در مجمع الزوايد(15), حاكم در مستدرك(16), واحمد در مسند(17) نقل كرده اند.

---

1. . ترمذي: ج5 ,ص621, باب مناقب بيت النبي ورك: كنز العمال: ج1,ص48.

2. . صحيح مسلم: باب فضائل علي بن ابي طالب, مسند احمد: ج4,ص366 سنن دارمي: ج2,ص431 به اختصار وسنن بيهقي: ج2, ص 148و, ج7, ص30 واسد الغابة: ج2,ص12 با كمي اختلاف وطحاوي در مشكل الآثار: ج4 ,ص368.

3. . الدر المنثور: در تفسير آيه مودّت در سوره شوري. ترمذي: ج5, ص622 اسد الغابة: ج2, ص12 در شرح حال امام حسن×

4. . حاكم در مستدرك: ج3,ص151.

5. . صَحيح مسلم: ج15, ص175 ـ176.

6. . صحيح ترمذي: ج2,ص166.

7. . مستدرك حاكم: ج3 ,ص150.

8. . سنن بيهقي: ج7,ص 63.

9. . آل عمران: (3)، 61.

10. . تفسير كشاف مخشري: ج1 ,ص147 ـ 148.

11. . كتاب فضائل صحابه, امام احمد حنبل: ج2, ص557ـ578.

12. . تفسير طبري: ج22, ص5ـ6.

13. . صحيح ترمذي: ج5, ص351ـ663.

14. . تفسير الدر المنثور: ج5, ص198.

15. . مجمع الزوائد: ج9, ص166.

16. . مستدرك حاكم: ج3, ص147.

17. . مسند احمد: ج4, ص107.

---

**- نوع دوم**

رواياتي كه در آنها به عدد دوازده اشاره شده است:

پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به اين مطلب كه اماماني كه بعد از او مي آيند, دوازده نفر هستند, خبر داده است واصحاب صحاح ومسانيد هم آنها را روايت كرده اند كه خواهد آمد.

مسلم از جابر بن سمرة روايت كرده است كه او از پيامبر صلي الله عليه و آله شنيده كه مي فرمود: ((اين دين هميشه بر پا خواهد بود وتا قيامت بر پا مي ماند تا اينكه تا دوازده خليفه كه همگي از قريش هستند, به حكومت برسند))(1).

ودر روايتي چنين آمده: پيامبر سخني گفت كه من آن را نفهميدم. از پدرم پرسيدم, گفت: رسول الله فرمودند: ((همه آنها از قريش هستند))(2). ودر روايت ديگري: ((همه آنها از بني هاشم هستند)).(3)

احمد وحاكم از مسروق نقل مي كنند كه گفت: شبي نزد عبد الله بن مسعود نشسته بوديم واو قرآن را بر ما مي خواند. مردي پرسيد: اي ابا عبد الرحمن, آيا از پيامبر صلي الله عليه و آله پرسيده اي كه اين امت چند خليفه خواهد داشت؟ گفت از وقتي به عراق آمده ام, كسي قبل از تو چنين سؤالي از من نكرده است!

آري, از پيامبر صلي الله عليه و آله پرسيديم وفرمود: ((دوازده نفر به تعداد نقَباء بني اسرائيل))(4)

---

1. . فتح الباري: ج3, ص181؛ كتاب الاحكام, باب الاستخلاف ومستدرك الصحيحين: ج3, ص617.

2. . فتح الباري: ج3, ص181, كتاب الاحكام, باب الاستخلاف؛ مستدرك الصحيحين: ج3, ص617.

3. . ينابيع الموده: ج3, باب77.

4. . مسند احمد: ج1, ص398و406؛ فتح الباري: ج16, ص339؛ مجمع الزوائد: ج50, ص190؛ صواعق محرقه: ص12؛ تاريخ الخلفاء سيوطي: ص10؛ جامع صغير, سيوطي: ج1, ص75؛ كنز العمال: ج13, ص27, فيض القدير في شرح الجامع الصغير مناوي: ج2, ص458, وابن كثير در تاريخش: ج6, ص248.

---

**- سرگردانی علمای اهل سنت در تفسير اين حديث**

علماي مكتب خلفا در بيان عدد دوازده در اين روايات دچار سرگرداني وتناقض در گفتار شده اند.

ابن عربي در شرح سنن ترمذي مي نويسد:

اميران بعد از پيامبر را شماره كرديم ودر بين، اين دوازده تن را يافتيم: ابو بكر, عمر, عثمان, علي, حسن, معاويه, يزيد بن معاويه, مروان بن حكم, عبد الملك بن مروان, وليد, سليمان, عمر بن عبد العزيز, يزيد بن عبد الملك, مروان بن محمد, سفاح... آنگاه بيست وهفت تن خليفه عباسي را تا روزگار خود مي شمارد.

سپس مي گويد:

((هنگامي كه دوازده تن از ايشان را به صورت ظاهر عددي شمارش كرديم, سليمان (بن عبد الملك) دوازدهمين نفر شد, وهنگامي كه آنها را طبق معنايي كه در نظر داشتيم شماره كرديم, نتوانستيم بيش از پنج نفر, يعني چهار خليفه اول وعمر بن عبد العزيز را بيابيم ومن معني حديث را ندانستم))(1)

قاضي عياض در جواب كسي كه مي گويد: در اسلام بيش از دوازده تن به خلافت رسيده اند مي گويد: ((اين اعتراض باطل است؛ چون پيامبر نفرموده اند كه جز اين دوازده تن, كسي به خلافت نمي رسد, در حالي كه اين تعداد به ولايت رسيده اند ومانعي از به ولايت رسيدن اضافه بر تعداد نيست))(2).

سيوطي نيز جواب اين اشكال را اين گونه داده است: مراد اين روايات, وجود دوازده خليفه واقعي است كه به حق عمل مي كنند از ظهور اسلام تا روز قيامت اگر چه به ترتيب به دنبال هم نباشند))(3).

در فتح الباري آمده است: ((تا كنون چهار تن [خلفاي راشدين] از اين عده به خلافت رسيده اند وتا قيامت اين تعداد تكميل خواهد شد))(4)

ابن جوزي مي گويد: ((بنابر اين منظور اين فقره از روايت كه مي گويد: ((پس از اين [دوازده تن] هرج ومرج مي شود)), بايد فتنه هاي آخر الزمان مانند خروج دجال و... باشد))(5).

باز سيوطي مي گويد: ((از اين دوازده تن, تا كنون خلفاي چهار گانه, حسن, معاويه, ابن زبير وعمر بن عبد العزير به خلافت رسيده اند كه هشت نفر مي شوند. احتمال دارد كه مهدي عباسي كه در ميان بني عباس, مانند عمر بن عبد العزيز در بني اميه است وطاهر عباسي كه عادل بود هم از آنان باشند. بدين ترتيب دو نفر ديگر باقي مي مانند كه در انتظار آنها هستيم كه يكي از آنها مهدي است كه از اهل بيت مي باشد))(6).

گفته شده است كه مراد اين روايات آن است كه در مدت قوت اسلام وعزت خلافت ورو به راه بودن امور آن, دوازده تن به اسلام عزت مي دهند ومسلمانان بر آنها اجماع مي كنند(7).

بيهقي مي گويد:((اين تعداد خليفه, با اين صفات تا زمان وليد بن يزيد بن عبد الملك بوده وپس از آن هرج ومرج وفتنه بزرگ روي داده وبعد از آن پادشاهي عباسيان پيش آمده واگر صفات ذكر شده در روايت را ترك كنيم يا افرادي را كه بعد از آن هرج ومرج به حكومت رسيده اند, در آنان داخل كنيم, تعداد آنان از عدد ذكر شده در روايات بيشتر است(8))).

برخي نيز گفته اند: دوازده نفري كه اجماع مسلمانان بر خلافت آنان منعقد شده است, اينها هستند: خلفاي سه گانه, سپس علي تا قبل از حكميت صفين, كه پس از حكميت, معاويه خليفه ناميده شد؛ ولي پس از صلح امام حسن مردم بر او اجماع كردند. سپس مردم بر يزيد بن معاويه اجماع كردند وكار خلافت براي حسين بن علي استوار نگرديد و او به قتل رسيد. پس از مرگ يزيد خلافت اجماعي نبود تا اينكه پس از قتل عبد الله بن زبير, عبد الملك بن مروان مورد اجماع قرار گرفت. خلافت چهار فرزند وي: وليد, سليمان, يزيد وهشام وخلافت عمر بن عبد العزيز كه بين سليمان ويزيد بن عبد الملك بود هم اجماعي بود. دوازدهمين خليفه اي كه خلافتش اجماعي بود, وليد بن يزيد بن عبد الملك است كه چهار سال هم خلافت كرد(9).

بنابراين خلافت اين دوازده تن, به اجماع مسلمين صحيح است وپيامبر اكرم صلي الله عليه و آله بشارت جانشيني آنان را در تبليغ اسلام به مردم و به مسلمانان داده است.

ابن حجر مي گويد: ((اين بهترين راه براي توجيه اين روايات است)).

ابن كثير مي گويد: راهي كه بيهقي در تحليل اين احاديث رفته وعده اي از علما از وي متابعت كرده اند ومراد از خلفاي دوازده گانه را در اين احاديث, دوازده خليفه ي پشت سر هم تا وليد بن يزيد بن عبد الملك, همان خليفه فاسقي كه سابقا در مذمت وي بحث كرده ايم, گرفته اند؛ راهي بحث برانگيز وجاي اشكال است. بيان اين مطلب آن است كه هر طور حساب كنيم تعداد خلفا تا زمان وليد بن يزيد بيش از دوازده تن مي شود. دليل عدم صحت اين توجيه هم اين است كه خلافت چهار خليفه اول: ابوبكر, عمر, عثمان وعلي ثابت ومحقق است. بعد از او حسن بن علي كه خلافتش با وصيت پدر به امضاي خليفه ي قبل رسيده است واهل عراق هم با او بيعت كرده اند تا وقتي كه با معاويه صلح كرد. سپس پسرش يزيد بن معاويه وبعد از وي پسرش معاويه بن يزيد وبعد از وي مروان بن حكم و بعد از وي پسرش عبد الملك بن مروان وبعد از وي پسرش وليد بن عبد الملك وسپس سليمان بن عبد الملك وسپس عمر بن عبد العزيز وسپس يزيد بن عبد الملك وسپس هشام بن عبد الملك كه تا اينجا (قبل از وليد بن يزيد) پانزده تن مي شوند. واگر خلافت ابن زبير را قبل از خلافت عبد الملك بن مروان معتبر بدانيم, شانزده نفر مي شوند وبه هر صورت, دوازده نفر قبل از خلافت عمر بن عبد العزيز تمام مي شود. با اين حساب يزيد بن معاويه در اين جمع داخل, وعمر بن عبد العزيز از آن خارج مي شود, در حالي كه عمر بن عبد العزيزكسي است كه همه او را مدح وستايش كرده واز خلفاي راشدين شمرده اند وتمام مردم, حتي رافضيان بر عدالت او و اين كه روزگار وي از پر عدالت ترين ايام بوده است, اجماع دارند.

حال اگر بگويند: غير از كساني كه خلافت آنها اجماعي است, بقيه را داخل در دوازده تن نمي دانيم, لازمه اين حرف اين است كه علي بن ابي طالب وپسرش را از خلفا ندانيم؛ چون همه مردم بر خلافت اين دو اجماع نكرده اند وتمام اهل شام از بيعت با اين دو سرپيچي كردند.

گفته شده كه بعضي از معتقدين به اين قول, معاويه وپسرش يزيد را از خلفا مي شمارند؛ ولي زمان مروان وابن زبير را به حساب نمي آورند؛ چون امت بر اين دو اجماع نكرده اند. بنا به نظر اين شخص, با احتساب خلفاي ثلاثه, معاويه؛ يزيد, عبد الملك, وليد, سليمان, عمر بن عبد العزيز, يزيد وهشام, ده نفر مي شوند كه بعد از آنها وليد بن يزيد فاسق است و لازمه ي اين قول به حساب نياوردن علي وپسرش حسن است كه اين مخالف نص صريح پيشوايان اهل سنت وشيعه است(10).

ابن جوزي در كشف المشكل در جواب اين مسأله دو وجه ذكر كرده است:

اولاً: پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در اين روايات به خلفاي بعد از خود وبعد از اصحابش اشاره كرده است و حكم اصحاب, مانند حكم خود پيامبر است.

پس خبر دادن ايشان مربوط به تعداد خلفاي بني اميه است وقول پيامبر : (( لا يزال الدين...))؛ يعني تا اين دوازده نفر ولايت دارند, دين استوار است وپس از آنها خلافت به صفت ديگري, شديرتر از صفت اول منتقل مي شود. طبق اين

قول, اولين خليفه ي بني اميه يزيد بن معاويه و آخرين آنها مروان حمار است كه تعداد آنها سيزده نفر است. عثمان معاويه وابن زبيرهم كه از صحابه هستند, به حساب نمي آيند. حال اگر مروان را كه در صحابي بودن او ترديد است وپس از خلافت ابن زبير, اجماع امت از وي برگشته است, از تعداد كم كنيم, عدد تكميل مي شود وپس از بيرون رفتن خلافت از بني اميه تا زمان روي كار آمدن بني عباس, هرج ومرج شد ودر امور حكومت تغيير روشني حاصل شد)).

ابن حجر در فتح الباري اين استدلال را رد مي كند(11) .

ثانياً: ابن جوزي, از كتابي كه ابو الحسين بن المنادي در رابطه با مهدي جمع آوري كرده است, نقل مي كند كه گفت: احتمال مي رود كه آمدن دوازده خليفه, پس از ظهور مهدي باشد كه در آخر الزمان قيام خواهد نمود؛ زيرا من در كتاب دانيال ديده ام كه پس از مرگ مهدي, پنج مرد از اولاد سبط اكبر وپس از آنها پنج مرد از اولاد سبط اصغر به حكومت مي رسند. دهمين نفر, خلافت را به يكي از اولاد سبط اكبر وصيت مي كند وپس از وي فرزندش به حكومت مي رسد, بدين ترتيب دوازده تن كامل مي شود كه هر كدام از آنها امامي هدايت كننده است. او مي نويسد: در روايت ديگري آمده است كه پس از مرگ مهدي, دوازده پادشاه خواهند آمد, شش نفر از اولاد حسن وپنج نفر از اولاد حسين ويك نفر ديگر از غير آنها وپس از مرگ آنها زمانه فاسد مي شود.

ابن حجر در صواعق بر اين حديث آخر ايراد كرده و آنرا حديثي واهي وغير قابل اعتماد دانسته است(12).

دسته ديگري گفته اند: آنچه بيشتر به ذهن مي رسد اين است كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در اين حديث, از حوادث عجيب وفتنه هايي كه بعد از او حادث مي گردد خبر داده است. فتنه اي كه مردم را در يك زمان به سوي دوازده امير متفرق مي كند واگر مراد ايشان غير از اين بود, مي بايست بفرمايند: دوازده امير خواهند آمد وچنين وچنان خواهند كرد؛ اما وقتي مي بينيم كه سر بسته فرموده اند, در مي يابيم كه بايد در يك زمان باشند(13).

گفته اند كه در قرن پنجم هجري, تنها در اندلس شش نفر بوده اند كه هر كدام خود را خليفه مي ناميده اند. در همان زمان حاكم مصر وخليفه ي عباسي در بغداد وديگراني, مانند: خوارج و علويان در سراسر زمين داعيه ي خلافت داشتند(14).

ابن حجر مي گويد: اين, سخن كسي است كه از طرق حديث, به چيزي جز همين روايتي كه خلاصه اش در بخاري آمده است, واقف نباشد(15). وجود دوازده خليفه در يك زمان , عين تفرقه (وهرج ومرج) است وصحيح نيست كه مراد روايت اين باشد(16).

اين چنين است كه در تفسير اين دسته از روايات, به نتيجه واحدي نرسيده اند. ودر رابطه با رواياتي كه اسامي اين دوازده خليفه را بيان مي كند, اصلاً به بحث نپرداخته اند, زيرا با سياستهاي حكومتي مكتب خلفا در طي قرنها مخالفت داشته است, ولي محدثين مكتب اهل بيت. در تأليفات خود با سندهاي معتبري كه به نيكان صحابه مي رسد واز رسول خدا صلي الله عليه و آله منقول است, آن احاديث را نقل كرده اند(17).

---

1. . شرح ابن عربي بر صحيح ترمذي: ج9, ص68ـ69.

2. . شرح نووي بر مسلم: ج12, ص201ـ202, فتح الباري: ج16, ص339 كه عبارت از اوست ودر ص341 آن را تكرار كرده است.

3. . تاريخ الخلفاء، سيوطي: ص12.

4. . فتح الباري : ج16, ص339.

5. . تاريخ الخلفاء، سيوطي: ص12.

6. . صواعق محرقه: ص19, سيوطي، تاريخ الخلفاء: ص12, بنا بر اين در مكتب خلفا دو امام منتظر در برابر يك امام منتظر كه شيعه به آن اعتقاد دارد وجود دارند.

7. . نووي در شرح مسلم: ج12, ص202ـ203 به اين مطلب اشاره كرده وسيوطي در تاريخ الخلفاء: ص10.

8. . اين مطلب را ابن كثير در تاريخ خود, ج6,ص249 از بيهقي نقل كرده است.

9. . تاريخ الخلفا: ص11؛ صواعق محرقه: ص9؛ فتح الباري: ج16,ص 341.

10. . تاريخ ابن كثير: ج 6, ص249 ـ 250.

11. . فتح الباري: ج13, ص 183, نقل از ابن جوزي در كشف المشكل.

12. . همان: ج13, ص184؛ صواعق محرقه، ابن حجر: ص19.

13. . فتح الباري: ج16,ص33.

14. . شرح نووي: ج12,ص202, فتح الباري: ج16,ص339.

15. . فتح الباري: ج13,ص182.

16. . همان: ج13,ص183.

17. . معالم المدرستين: ج1, ص 54ـ 546.

---

**- نوع سوم**

از ابو عبد الله امام صادق عليه السلام نقل است كه فرمود: ((جبرئيل بر پيامبر صلي الله عليه و آله نازل شد وعرض كرد: محمد, خداوند تورا به ولادت مولودي از فاطمه بشارت مي دهد كه پس از تو, امتت او را خواهند كشت. پس

جبرئيل بالا رفت وبار ديگر نازل شد وهمان مطلب را عرض كرد. پيامبر فرمود: اي جبرئيل, برخداي من درود باد؛ اما من پسري از فاطمه كه امت من بعد از من او را بكشند, نمي خواهم. پس جبرئيل بالا رفت وبار ديگر نازل شد وعرض كرد: اي محمد, خدايت سلام مي فرستد وتورا بشارت مي دهد كه در ذريه او امامت, ولايت و وصيت قرار خواهد داد. پيامبر فرمود: اكنون راضي شدم. سپس براي فاطمه پيغام فرستادند وبه او فرمودند: خداوند به من بشارت مولودي را داده است كه از تو به دنيا مي آيد وپس از من امتم او را به قتل خواهند رساند. فاطمه پيغام داد كه: من نيازي به چنين مولودي كه پس از تو, امتت او را بكشند, ندارم. پيامبر پيغام فرستاد: خداوند در ذريه او امامت, ولايت ووصايت را قرار داده است آنگاه فاطمه پيغام داد: راضي شدم. (مادرش به دشواري او را آبستن بوده وبه دشواري او را زائيده است وبار گرفتن وشير دادن او سي ماه است وچون به رشدش وبه چهل سالگي برسد, گويد: پروردگارا, مرا توفيق ده كه نعمتي را كه به من وپدر ومادرم ارزاني داشتي, سپاس بگذارم وكارهاي شايسته اي كنم كه آن را بپسندي و امر مرا در ميان ذريه ام به صلاح آور).(1) پس اگر نگفته بود: ((و امر مرا در ميان ذريه ام به صلاح آور)), همه ذريه ي او امام مي شدند(2). وشيعه اعتقاد دارد كه هر امامي, امام پس از خود را با نص معين مي كند(3).

---

**- اسامی دوازده امام در  مكتب خلفاء**

1. جويني(1) از عبد الله بن عباس نقل مي كند كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرمود: ((من سيد پيامبرانم وعلي بن ابي طالب, سيد جانشينان. اوصياي پس از من دوازده نفر هستند. اولين آنها علي بن ابي طالب وآخرين آنها مهدي)).

2. از ابن عباس منقول است كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله فرمودند: ((همانا جانشينان واوصياي من حجت هاي خدا بر خلق پس از من, دوازده نفر هستند. اولين آنها برادر من وآخرين ايشان فرزند من است)).

سؤال شد: چه كسي برادر شما است؟

فرمود: ((علي بن ابي طالب)).

سؤال شد: فرزند شما كيست؟

فرمود: ((مهدي است كه زمين را پر از عدل وداد مي كند پس از آن كه پر از ظلم وجور شده است, سوگند به آن كسي كه مرا به عنوان بشير ونذير مبعوث كرده است, اگر جز يك روز از عمر دنيا نمانده باشد, خداوند آن روز را آنقدر طولاني مي كند تا مهدي در آن قيام كند. پس عيسي بن مريم, روح الله از آسمان نازل شده وپشت سر او نماز مي خواند واو زمين را با نور پروردگارش روشن مي كند وحكومتش مشرق ومغرب را فرا مي گيرد)).

3. باز جويني به سند خود نقل مي كند: ((از پيامبر صلي الله عليه و آله شنيدم كه فرمود: ((من وعلي وحسن وحسين ونه تن از فرزندان حسين, پاك ومعصوم هستيم)).(2)

---

1. . ذهبي در تذكرة الحفاظ: ج5 ، ص150 در شرح حال اساتيد خود مي نويسد: امام محدث ويگانه واكمل افتخار اسلام صدر الدين ابراهيم بن محمد بن حمويه جويني شافعي شيخ صوفيه بود واعتناي شديدي به روايات داشت.

2. . حديث هاي 1و2و3 فرائد السمطين: ج2, ص312

---

**- چكيده ى بحث**

انسان بيهوده خلق نشده وخلقت او براي عبادت وهدايت شدن است. ونبوت وظيفه ي انذار وتبليغ را دارد وامامت بايد دست انسان را بگيرد وبه سمت درست هدايت كند.

نبوت را جز با وحي ومعجزه نمي توان شناخت وامامت نيز جز با نص صريحي كه صدور آن از معصوم به اثبات رسيده باشد شناخته نمي شود.

بيعت با هر صاحب ولايتي نمي تواند جايگزين نص شود واطاعتش را مانند امامي كه با نص به امامت منصوب شده, واجب كند؛ چون امامت وخلافت با آن ثابت نمي شود.

شوري هم نمي تواند جايگزين نص باشد وتصميمات آن براي امام معصوم الزام آور نيست.

پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله در زمان حيات خود در راه استحكام نظريه ي نص گام بر مي داشت وتاريخ كاري كه غير از نص باشد را از پيامبر سراغ ندارد.

عمل وفعاليت امام علي عليه السلام تماما در مسير موافقت با نظريه ي نص مي باشد وهيچ چيزي را جايگزين آن نمي دانستند.

در پايان هم دلايل روايي شيعه وسني موجود است كه خلافت وامامت را براي دوازده امام با نص پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله اثبات مي كند كه اولين ايشان علي بن ابي طالب وآخرين آنها امام مهدي (عج) است. با تمام اين مباحث اثبات مي شود كه نظريه ي نص, تنها راه شرعي براي رسيدن انسان به هدف خلقت خود؛ يعني هدايت وعبادت است.

---